بیاری توانا یزدان کتاب شرح دساتیر دری فان نامیده
شگرف دساتیر
۱۲۸۰
در مطبع سراجی باهتمام ... طبع رسیده آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خرد آفرید بهر و فرود آرا و ستایش
زبان داد بسته باز کشا برین سپهران برفراز کشید رخشان بیکران درخشانید
همین نیروشان آفرید ستوده هوشان برگزیده تن بودش رسیدن کس نیارسته به بیکرین
چشم و پیش کس نتوانسته پاک ستیش کس از گوهری و نادری بیکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار روان و دوران سراسر جهان هستی هستی زبران نداده فرمان او به هستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش فرمان او دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد
نیک آگاه و پاد خشور سپید بر نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده میانه خردی تباني تا بفرازین سو آسمانی ارشها از یزدان ایزدان
فراگیرد و نشیمن سو تنهای بیکران آسمانی رازها برگشاید یزدانی درود فرازین آفرین
بیدان آفرین همراهان بویژه بهتر و برتران زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش نژده دهش
از همه برتر [illegible] پس از همه صد یو دار و گیر وخشوران وخشور وخشوران فرجیشو محمد مصطفی
[illegible] پاک گوهر و یاران داد و برورش باد سخن گویم من کمین بی ارج

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران خشور

فرز بفار سعفص بفتح وسکون رار مهمله وزار معجمه بزرگ آباد با الف ممدوده وبار ابجد
باالف ودال ابجد یزدان پرست ویزدان پسند ونام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسویش رسید فرستاده و وخشور بفتح واو وسکون خار معجمه وشین معجمه وواو
معروف ورار مهمله رسول وپیغمبر وخشوران پیغمبران وخشور پیغمبران پیغمبر همچو شاهان شاه
پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن وحمایت جستن یزدان بفتح یار تحتانی وسکون
زار معجمه ودال ابجد باالف ونون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه ایست فقط هویدا باد که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود امّا بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود وبسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فراآریم هر چه قابل شرح وبازکشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم وبه
نگاشتن بامی هیچ ودسه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیار تحتانی مجهول وفتحه زار معجمه وسکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح بار ابجد وسکون خار معجمه وشین منقوطه با الف وکسر تحتانی وسکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم ۳ بنام یزدان بسم الله واین کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود وهم بود
ایزد توان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم بار ابجد وسکون نون وبار
ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح رار
مهمله وسکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت وماهیت او تعالی آنچنان که در نفس
الامر هست از دانستن بیرون است وغیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون برمی گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی ویکتا
وکسی بهر امیر ونه دارد گوهر اوست واز وبیرون نیست هستی بفتح اول وسکون سین

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف متخصص و اینجا مراد از مابه الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و هاء هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز باز آید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود و هر گاه صفت علم با ذات او بپیوندد
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین معنا را در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و ازین چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا آشتن چیزها بسته نیست تا فروزه

دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا آشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هر گاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و بصفت
علم موصوف میگردد و هر گاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیاء و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ٦ جز آغاز

و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسها

و تهائی در نگ و بو ست انباز بفتح اول و سکون نون و یاء ابجد با الف و زاء معجمه شریک
تنائی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
و دبسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگوید که او تعالی
بدایت و نهایت بری ست چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
ان زیرا که بدایت و ابتداء چیزی میخواهد که پیش ازان هنگام آن چیز در احاطه عدم
و نهایت هر چیز اقتضاء ان میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل ست که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج ست عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگام
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی جل شانه واجب
الوجود و ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همین سان از جائی و سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا دران محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و داد گر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر ست بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی و دانش او یکیا

بی دمان و بی هنگام پیداست و برو هیچ چیز پوشیده نیست دمان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتا
فوقتا و حینا بعد حین یا بطور تعاقب و تنادب حاصل بشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در ان مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره بابت و مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و های هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی یعنی پاره و جزو لختان جمع یعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد وغیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ها که لختی نوشدگان گذشته و با اندی پیدا و یا چندی آینده است لختی بیای تحتانی
مجهول یعنی بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده یعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه ظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او مخاطست ۹ بدی نکند

و بدخواه نباشد انچه کرده ست خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا

باحوال همگنان است ناخوب هویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی سود

بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دورست و ثانی از رحمت

برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن

نخست ازاد و رسته گوهری بی پیوند و بند دایه و پیکر و دامان و هنگام و تن و تنانی و نیاز

دار زوبه تن وگوهر و فروزه بهنام نام و سروشید و فرشته سالار مهرخوان افرید ازاد

بمد الف و راء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح

راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر ازاد مجرد دایه میم با الف و فتح

یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز

و نون با الف و میم سروشید بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه

و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم

و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله

وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود

امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و

هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید و انرا سالار فرشتگان

خطاب ست یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش

اورد پس ان نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه

خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج بانچنین چیز اقتضای ماده است و او

از ماده بری ۱۲ الهی ایزد بخشاینده بخشایشگر که بیچون است خواهشگر و نیاز مند و امید

از روینده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس سزا شناس او را ازدو بدان

ایزد کردن از زهینده اسم فاعل پنجم ساسان تفصیح فقره یازدهم هم می گوید

که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش ازان که سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

مینای بی‌ال گذراند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مراد را شایان است ۱۲ او که بهنام
باشد و از اخرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و گران ناگران بهی است ازو
گوهر لشام که خرد و فرشته دو یمین ست با نابستار که نام روان برترین سپهر است و در امید
مهرخوان او ست چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نابستار نام
و تنانید مهرخوان او ... روانید بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و باء ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین بر وامید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون ضم باء ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامید و چونکه همه اجسام و
همه ارواح با احاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
۱۳ و از سروش اشام که دوم خرد است خرد و چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر فراز جام و تن او ارسام از بام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فاء و راء مهمله با الف
و راء مهمله دیگر و جیم با الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتح الف و سکون راء معجمه و هاء هوز با الف و میم میگوید که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی بایجاد کشید
وجود تفصیلش می سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام در دانش لاتیناوت
او ارمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد سپهر مرد انجم او و روان

او نجم اراد و تشدید را و مثلث هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله و ضم میم و سکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمراد نام عقل پنجم است و
نجم اراد نام نفس این فلک و تشدید را و شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ وخردوردان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد داد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها
هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
و سکون را معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خردوردان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
وردان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز و یا
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خردوردان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر بتا فوقانی و یا تحتانی
کشیده و را مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرود بین جهت

شمردن اغازند ورنه هشتمین شمرده شود گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف وسکون رای مهمله و لام با الف وسین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا وسکون رای مهمله و لام با الف وسین مهمله وجسم آن فلک ورلاس بفتحه واو وسکون
رای مهمله و لام با الف وسین مهمله بافرینش درآورد ۴۱ وخرد وروان وتن و
ماه آسمان فرنوش وورنوش واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر ومضاف الیه
درین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه تیرماه وجزان مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین راکه فرنوش بفتحه فا وسکون رای مهمله ونون با واو
معروف وشین معجمه نام دارد ونفس فلک قمر راکه ورنوش بفتحه واو وسکون رای
مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه خوانده شود وجسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف وسکون رای مهمله ودال ابجد با واو وشین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمار ند رسای کمال
میگوید که انچه برشمردیم مجموعًا وکلًا گفتیم ورنه ملایکه وعقول افزون از شمار اند ۴۳
گران ستاره بسیارست وهرکدام را خردی وروانی است با تن گران ستاره بفتح کاف
فارسی ورای مهمله با الف ونون وفتحه رای مهمله وواو ساکن کواکب بطلیموسی میگوید انچنان
که عقول ونفوس واجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطلیموسی را نیز
عقول ونفوس واجسام اند هر یکی را عقلی ونفسی وجسمی بوده است ۴۴ وچنین با هرکدام
لختی اسمانها وگردان ستارگان جداجدا وروانهاست لختی بفتح لام وسکون خای معجمه
وفوقانی با تحتانی کشیده معروف وجزی مقابل کلی میگوید که نفوس وعقول افلاک کلیه که هستند
برشمردیم افلاک جزئیه راکه میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر وغیره جا دارند
نیز همچنان عقول ونفوس واجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی ونفسی وجسمی دارد ۴۵ شماره
خرد ها وروانها وستارگان وآسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات ومخلوقات
کسی را جز ایزد وهمه دان احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فضل مطلبی که بر رو
می شود از مطالب مذکوره آورده یا تجدید مطلب را شایان بود ۴۷ بنام خدا بخشایندهٔ بخشایشگر ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بواو و یای تحتانی و زای هوز و نیز زای فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن

۲۸ سبک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص و بری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خای معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو و
خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون رای مهمله صورت پاره شدن
بپای فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام رانیم درمیان نیستی همه را برگشاده می نگاشتیم خرد پژوهی اگر
گرایش بدین سود داشته باشد کتب فلسفه چون میبذی و صدرا بنگرد که این راز برو برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمی نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمی بفتح بای
ابجد و فتحه های هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتئم و التیام پذیرنده

۳۱ همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خودخواسته و انگیزه خود است چه زنده و دریابنده
خرد بها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخای معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیزه با الف ممدوده و فتحه های هوز و سکون

نون وکاف فارسی وتحتانی معروف وفتحه دال ابجد وها هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خودی بیار کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد آنرا حرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت ازو بظهور آید و ارادهٔ او در آن باز نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۳۳ ودران بیرامردن و زائیدن و گرفتن بیکدیگر گذشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهانرا در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یای
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیمین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یای تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را گیتی و جهان نشیمین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه در آن
جهان نگاری نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۳۴ بنام یزدان بسم الله ۳۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد میگوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدائی می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد و بکار کردن سجده و هش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد سپهرآباد هشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهرآباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند مر افلاک است
۳۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهراند رسید گوهر خدای جهان

دید میگوید هر کس که با ملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزون
و بالاتر است از سرور این جهان و مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح رای مهمله و سین مهمله با یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی

ها نه دیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت آنست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت آنست که کمترین مرتبه را از بهشتیان آنقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا بجا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جز زین آنچه از پیکرهای زبان گیران بندگان

و خورد و اشام و پوش و گستردنی است در دست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و رای مهمله فروش و گستردنی چون قالین
وغیره پوش بضم بای فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یای تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و خلاصه اش میگوید از هیچ اینجا آن خوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه مواطن مقرره که در جنت است از بهر بهشتیان درین دنیا شمردن آن نتواند

زیرا که گاهی مثل آن درین جهان ندیده ۴۲ بهشتیان را نیست از بخشش یزدان بهر

باشد که نیز پژمرده و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش و درد و آزار آید همی گوید که در بهشت
آنچه موجب درد و الم شود چون دست ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود در آنجا نیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

وخسته شوند وجاویدان دران بهر بند ۞ ۞ بنام یزدان بسم الله ۞ ۞ خرد چرخ ماه
گرداند جای و فراز آمد گاه توانایی و نیرومی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداد
بکسر کاف فارسی وسکون را مهمله و دال ابجد و مد الف وفتح میم وسکون دال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد وخود شرح این فقره میگوید چه فرنوش
که خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگوهرها و فرودگان بر آخشیجان رسته فرومی بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتحه هاء هوز وسکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود وانرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم
نبود ودر قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
آخشیجان بمد الف و قصر آن نیز وخاء معجمه ساکن وشین معجمه و یاء تحتانی مجهول وجیم عربی
والف ونون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که ازان عناصر بسیطه باهمدگر آمیخته موالید ثلاثه را پیدای
می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ ۞ چه این جای در دانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکربند است و نگار آرا پیکربند بفتح باء فارسی وسکون تحتانی وفتحه کاف عربی وسکون
را مهمله وفتحه باء ابجد وسکون نون ودال ابجد مصور وصورت گر نگار آرا بکسر نون
وکاف فارسی با الف ورا مهمله و مد الف ورا مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور ومنقش است که صورت بستن ونگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ ۞ در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد آخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ ۞ بر آتش وباد وآب وخاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین ومقرر شده اند ۹ ۞ بدین نام اشراب و سیراب و شمیراب و زمیراب اشراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از اخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش سفر باید اگر پیوندش بچیند باید گرانی است ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد و
دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی آنرا ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان نقار اینها قصیر است و در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زبان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگر انرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار باشد یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان
و زبیان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و رار مهمله و جیم تازی لعل بهرآن بفتحه بار ابجد و سکون
ار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت رنیسان همچنین ۵۶ و دارند کان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرح ارج و بهرام پرورده کار بهرمان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون ار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
ار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اندرب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس رستنی در وهم بخشهها
وگونه است چون رست و بالا و چنار و پرورد کاران ایشان آزروان و نورزوان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون یار تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالابرار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نورزوان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورد کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پرورد گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ۶۰ و در هر سه پیکر کانی و رستنی و جانور
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفرروانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و تحتانی
و سوبانی است و باد فرورشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی الحان که اجزاد بارها باشد سوبانی سوب بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوبانی منسوب بسوی سوب و فر بفتح فا و تشدید را مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطاء نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارگرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکویی کند و خوب
دانش و کنش دارد و هرتاسپ آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار بیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برائی خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار رسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چه
فروزین تن گراید در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و نیکو این
عبارت جزاست شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکویی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا انجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستنی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیا تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یار تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هر کش خرد و دانش و کنش خویش در پایه خردوران
و آسمان و اختر جای گیرند در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و نیک

کردن و ماذن ۶۷ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خور
دانش و کویش و کنش از خسروی و دستوری و برمان وهی و نوامندی مایه بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال و سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی برمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون یعنی فرمان و حکم نوامندی بفتح نون و
واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و توانگری نوامند
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی
رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی
و دستوری و توانگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند بمد الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابندی دولت و
عزت و باز بتشریح آن می سراید وخشور آباد روان شاد کرد یزدانی آباد بهره ور
پیروان پاک نهادش باد درخواست کرد ای مهربان دادار دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و نوامندان را بیمار بها در تن و اندوه از خویش و پیوند
و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله بیان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و
باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند
از آسمان و معنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خاء معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که سبب تالم واندوه که سلاطین و ملوک واغنیا را از جهت مردن اقارب واولاد یا از دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی ازار و رنج میایند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن که داد گر ایشان را اکنون می گیرد می گوید و زهنگام خرمی که از سلطنت و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوه گین شدن نتیجه اعمال سابقه است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود بیش خیلی گرد و گذشت و بتن دیگر پیوست کام بخشش این بار او را بازرد رساند و با این از داد گری پاداش بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در یاد افراه فرو گذاشتی شود نه داد گر باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی وسکون یاء تحتانی و فتحه فاء وسکون راء مهمله جزاء اعمال باد افراه بباء ابجد باالف ودال ابجد ساکن و فتح الف وسکون فاء و راء مهمله باالف و هاء هوز جزاء اعمال بد یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است که بکردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او را بخست درپیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تند بار و جانور ازار مند ازرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند بار بضم تاء فوقانی وسکون نون و دال ابجد و باء موحده باالف کشیده و راء مهمله جانور موذی و ازار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بباء فارسی باالف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی بگوید که کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و این
قسم را باصطلاح تناسخ و نگسار هندی تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر دری
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید که باید دریافت می باید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۷۱ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان و هی داشتند و هر کس که می کشتند پیشکاران و پرستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابنده بدی و زشتی میکردند
و تندبار که جانوران بی آزار ند و ناکشنده می آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند تندبار بفتح تا و هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و بای ابجد با الف
کشیده و را مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۷۲ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا برهمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار مانده بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گناه بکران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده اند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۷۳ بنام یزدان بسم الله
جهاندار را با همین و ستور را با دمی بر باید پرمودن بفتح بای فارسی بر وزن بمعنی فرمودن
این افزوده بجلسان است که تمهید می کند فقره ۷۴ زند رکه جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن مکشید بیجان بکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بارچه اینها مردم را بر و بر بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زندبار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و پادافراه پس رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بای ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زندبار برابر کشتن بادان مردی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زندبار
بارکش بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد [۷۸] بترسید از خشم خدای
والا گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار آزار ده و
جانور کشنده است زندبار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پادافراه
کنش بیجان کشته باشد چه تندباران برای سزاده کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تندباران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تندباران را شایسته و ستوده و
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزاده هنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز و فتحه رای مهمله
و های هوز در آخر ثواب بحسب ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزادادن با اینها نیکی کردن و سپردن والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که پرمان داد تا تندباران را بکشند چه سزای تندباران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل اسباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار در تن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و پادافراه نا آگاهی و

و زشتکاری سند یعنی بکالبد نباتی درآید و سزای کردار خود یابد و این را رُوینده
باز گویند ۸۲ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندد یعنی جهال بد کردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناه های هر کدام گرانی شود و بماند
پس از این ازاره بندی بتن مردم پیوندد و دران تا چه کنند آنچنان باداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی یعنی تهی و سپری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جماد بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر آخشیج تن نیابد
در دانش را بفرازآباد راه ندهند و بد خوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فرازآبادش خوانند در آرزش صورت
نه بندد و خصائل ذمیمه او ناری پیکر و نخ اسا گردیده ایذایش رساند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
کروبیان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مهجور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با آوروان شادی برباید ۸۶ بگوی
یزدان ترا و دوستانت را ازین سه رنج نگه دارد سه رنج بکسر میم و دال هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندد از
تن آخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و نگرید تن آخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس بر گردید بتن آخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

نجف علیخان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین تابنده چهر دانش بیامرزان که در گذشته
هنگام ورفته دمان بفرازمان والاسرور همین شکوه دادگستر فرهی پژوه کنارنگ فرازین
پایه داوری چندیور و پرسرمایه خرد پرور دانش نواز فرزان گوهر هوش انباز نیندگان
سری بهاراد راجه سوای بنی سنگه بهادر زیبدگاه سروری آرائی الور که خجسته جایگاهش
آرامشگاه بادمیرای نوشتم بردساتیر دری زفان که پنجم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر پیسرود را پای چمی برنگاشتم همه هویداوی گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاو باهمه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار آورد اینک آن چنین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپش نش آرزو نمود و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بفزایم و آنچه دراز
گفتاری را نشان ده بکاهش سپارم هرچند بفروغی نگرانیها که از هر سو به دارم توانم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار و هم بپن شاد خواست والافرگاه ستوده
گنش همه مردمی سراسر دانش مهین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین و
که جاویدان بکام باد و بیکار شمیدر گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیکر نبد این نگارگردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی برایه این گزیده
کار کرد همین بانگارش من میگیرد که این گرامی نامه ببارگاه والای پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خردنواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فرزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراد راجه سوای شودان سنگه بهادر
کنارنگ داور نگاه الور که بفره سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد با همه
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد در یک شمواران چنین سرفرو
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پرستوده فرزند را درخور بود تا که این سرفرو
گوهر شناس چون پدر والاگوهر بخودش شایسته فرخی ارزانش فرماید همی سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از کنون دساتیر که این خجسته نامه بخانه رسیده من از شهمای آن
وازین گفتار برمی گشاید برگاشتن شادابی سخن را بایزن است و پنهان نماناد که دساتیر
خواهست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مهاباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
باستانی نامه‌ها را که بفراز این نوادر وشناس بپازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای چمی برگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و دیدنش جان بشادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نبشته
ها را بگفتار خودش رهبری و فزونی کرد بشایان گسترشها جسته برگزارش نمایان بشیرها
خواهسته آشکارا کرد با برش دیدار خردی و فرزبودی گفتار که آن شین نگاشته بدان خرد ساز
گفتارش زفان را لختی از آن هر افته‌ها که در آن نامه‌ها در سپرد ساز وار است نبشته اسلامی
کیشان چون یکتایی و بالسته بودی دیگر ساپزدانی فروزها و همچنین ساسان وخشوری وخشوران آ
وگرفه نکوهیده و باد افراه نکوهیده و جز آن دیگر سپرودها و لختی دیگر به پندارد بگیتیها
چون گردونه و گرامی داشت آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرزبودی فرودانشی گفتار که بسر بریده باز گشاد و نژاییده باز نمود و باز نمود چنانکه بزرگ
نگریستن همه آشکارا گردد و ازین رو که گفتارش آبرخیده و برسپرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز گشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
دراز کشید روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آردیده بیشتری از مردم روزگار همه پنهان است
پای چم برگاشتن ناگزیر بدین خواهست نخستین پای چم هر برسپرده و سپس باز نموده خرد
جسته برمی گشایم چشم دارم که بوالافرگاه سروالور که جاویدان بفرخی باد پذیرفته
گرد و دیگر خرد خدیوان دانش ستا بخوبی وبهی نگرندگانش کرد و فراموشیده را بپوزش
پذیرند که خرده انرا بزرگان خورده نگیرند و یزدان الاست امرزنده مهربانست این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می گیرد و سفرنگ دساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

باز بران پایه که رسیده اید رسید و جاوید دران باشید و بائید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار بائید ۸۹ نماز بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز گشاد این مطلب خود می پرماید که ان گوهر پاک سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی روست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و روشنیهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست که گوهر پاک سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را مبینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح هاء هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فاء و تاء فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
او چنان کنید یعنی ساسان بباز گشاد این عبارت می پرماید می پرماید سزای
باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش اندک بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و ره تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
ربای انجاییه که بیهوش شود مخورید هوش ربای بضم هاء هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زاء هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گردست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتح راء مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون هاء هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و از ین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه در ینصورت
همان یتیم مراد باشد و بتفسیر ان می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی ازان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
باز مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز باز مانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد انچه خواهد از
نیک و بد آورد کرد اگر نیکوی کند بهشت یابد و ور بدی دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله ور بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و بتفسیر این عبارت می گوید چون
داد گر آفریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گرداند پس اگر فرمان داد ار که جز نکوی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست در تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردا
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کرداو بهشت و دوزخ است و برهان داد ار
بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان و دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و انکه نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یاء تحتانی
معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده کرد اور بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاء معجمه یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۰ ۹۹ ۰ بدی از خدای هست نیاید

وبنا خوب خواهش ندارد ۞ یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادست ۱۰۰

بنام یزدان هست شدگان فرازین وبود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند ازو
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات وهمچنین بود یافتگان
بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فا و تاء فوقانی و گاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوندیست وازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه انچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مردانست
بازگرفتن بزاء معجمه مسترد کردن زفت بضم زاء معجمه وسکون فا و تاء فوقانی بخیل و ممسک

۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته ونگیرد اسا بعد الف وسین
مهمله بالف مانند ومثل ازین قدم عالم و دوام انرا میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان درگفت فرازین جهان هست مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین بگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر بگیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول وسکون نون و باء ابجد
بالف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هرکدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند این
انجام ماه انبازیش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین یار و انباز رفتار
خسروی بادشاهی یابد گویه معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پیدا شود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در اغاز انبار تخت شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین ست که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال باد و
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود اخرین شرکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دوین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین همان قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این از ستارگان
گران رود و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره ها
دیگر انباز مند انباز مند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انباز ند از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ وزین پس بازشاهی و خسروی نخستین باد شا
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه اغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید ست شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی اغاز دوره خسروی از زحل و اختتام ان بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در اغاز همین چرخ کار بوند فرود بن جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و اسمها
و کارهای همین چرخ گذشته نامها و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده اید و پدیدار
کرده شود نام میم با الف و نون با الف نامند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در اغاز همین چرخ پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگاره کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه انکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیراکه اگر خواستی باز اورد

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری بکند که از آن پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه بایای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پایید اکنون مردمان از شما اید یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز و جفت
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنا بر کشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین آباد پر شود
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله بآباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پیمان بر دبیر دان تواند یعنی کیش تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو
بخش مردمانی سرتخش لقب سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون
و شین معجمه سرآمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سالی در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزهگر
نشوند آیین تو که مهر یزدان هست از پا ماندمان و سترگ سترگان نزد بزه بفتحه باء موحده

وزار معجمه و ها هوز گناه وبزه گر بفتح کاف فارسی وسکون رار مهمله گناهکار سترگ بضم سین
مهمله وضم تار فوقانی وسکون رار مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزارهای
وفرخ جهانیان را برخاستن آئین ست از بر نامداران یعنی برخاستن شریعت توار
بادشاهان ابهرابل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی نهم ساسانست تمهید
فقره آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح بار فارسی وکسر رار مهمله وسکون سین مهمله وکسر تار فوقانی وسکون شین معجمه و
ضم بار ابجد وسکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض ودر تفسیر ساسانی
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس درراه خدا و پرستش او کم خوردن و کم آشامیدن
وخوابست وچنین کس را که تپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خواند اورا تپاسبد بفتح تار فوقانی و بار فارسی با الف و سین مهمله وضم بار ابجد وسکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ داین گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ وهم گروهی بی تپاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش وکنش باشند و برهبر خردی او بیه بود چیزها جویند وخداجوی بی آزار نده تن خود در
پرستاری گروند رهبر بفتح رار مهمله وسکون ها هوز و فتحه بار ابجد وسکون رار مهمله دلیل
وبرهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی وسکون
ها هوز وضم بار ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند وتن خود را بریاضت ومجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش میگوید سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری وکم خوابی و جز تنهای گزینی برهبرا
خرد پسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و زین دو
گروه نشان پرتوبان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله وسکون رار مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و بار فارسی پرتوی بفتح بار فارسی وسکون رار مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و انرا بدری زبان هرتاسپ پرستشبد و بفرازین نواد بتاسب
گویند پرتوبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت و عملیات بدلایل و براهین خدا جوی
کند و حقایق اشیا بر نگافد و بفرازین نواد ازاسر و اسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی اینده میگوید آتش و بد کاروزند بارازار و تفسیرش
میگوید و این نشان گروهیست که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و باان زند بارازار ندو
و همچون جانوران بی آزار الاینده و شکم بدان پرسازند یعنی خوب لشنت و آتش ور کنش باشند با
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند بتوضیح این الفاظ میگوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بردل تابد آن را سروزرام نامند و رهبر خرد
و سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و بازگفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد اورا جراز
رام گویند و زین نشان و نیزه در ونان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله باالف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله باالف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله باالف
و زاء معجمه و راء مهمله باالف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار را بهم در آمیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
آزاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملائکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سراپید
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و مانندان تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون باالف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین باالف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ و آندی بران وند
کیزدان خوی و منش است و آن نیروی است و یزه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و یزه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۶ انبهیی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
ازیدان مندبار یعنی با وصف انکه حیوانات بی آزار را آزارند و نشکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهرزند بار که جانور بی آزار است و هر تابیی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهرداداراست بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی انکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر نروند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارنده به دیگر چیز مانند کند و بدین اینها نادرست کار شود پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از ان نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان ان مشاهدات را چیز دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگوییم پیداست که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خو
بد و اندوختن نیکوکاری که سر بخش آن مهرزندبار است به سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره سپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان به پندارنده چیره
نشده باشد چه دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کند چنانکه دانش را بسمراد دین راه
انچه دیده اند بن بود آن نیاید و به پیکری که پندار بدیشان نمود بگردد از برداست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمراد بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون وهی چیره بجیم

فارسی و سکون تحتانی حروف درا بهلام مفتوحه و ها هوز غالب گوید که باید که شیت تابشی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت و اجتماع شدند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین ناکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین ناکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهر
که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نوابان قوله
فرستگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان و بخواهش
سروری خود را و مردم را باکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آئین
بارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی پدید که با پیروان
خود گویند که آئین ما رفتنی نیست و از این برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و آئین آگیران پیروان
پدید آید و با هم در افتند و در یک آئین راهها بسی شود و در یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی پدید که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این نادانا
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن به گفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آئین خرد پدید آید که نامه ها نو شود یعنی مذاهب مختلفه در راههای خدا
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان الا آباد جز کیش آبادیان راه خدایابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه هورستارام و نورستارام و روشستارام و پیدا سیده در خور کردار پایه یابد مراد است که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
و فرسنداج بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر هرگونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه راشود رنامند
ورور ستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند روزستارام برا مهمله و واو مجهول وکسر
زا معجمه وسکون سین مهمله وتا فوقانی باالف ورا مهمله باالف ومیم هوتخشان بضم ها
هوز و واو مجهول وفتحه تا فوقانی وسکون خا معجمه وشین منقوطه باالف ونون ایشان
پیشه ور وکشاورز ند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران راپیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هریکی را بکاری شت ۱۴۴ بنام یزدان
هرکس ورا شکارا کردن وسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجرا طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که وسنداج رست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که ائین آباد روان شاد که
بمر آباد خردمندان بر روان او و بیروانش باد راه رست بیکاست است گرویدن
براو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی ورود
وآفرین مر بفتح میم وسکون را مهمله بمعنی شمار بمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود بر و باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان وحق است هرکس اندک خرد وشته
باشد وبیند بیند بروپیدا آید که این خجسته ائین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فرهمند
بفتحه فا ورا مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارائی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته آمد بگرود واند
بر دوگونه شرد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن وامیغ چیز ها بدیده دل دیدن است
یا سردسپ گردد که بر مهر امیغ کارها در یابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست بترسید
از گناه و هراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بکاری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغایر اند واز بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

نقره پنجاسام سان سیفر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد و در این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید دوست پرپیرد از این درد باز رهد و در این
نهراس بجای کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب معالج تپت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ نا امید از مهربانی و بخشندگی او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان نا امید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند ماندستن بمیم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شتار ستار نامند
چرخ انجا مانند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن واید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شتار ستار بشین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از نو رز را عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستنده و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا خاک بسپرید این طریق دفن مرده است بتفسیرش پیغمبر باید انچه فرسند جیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند انست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و بویا در و پوشانند پس بر نیکو تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که اوداهای تند و تیز سازند هر چه دران افتد بگداز د چون گداخته
شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیز اب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
باتش سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و از اخشت
و سنگ و رشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها گذاشته
مرده را بر او از تخت خوا بانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابوت
بزمین نهان سازند و انچه بیشتر بدان فرسند جیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی با الف کشیده و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز بایزد پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
توبت کنید و پشیمان شوید تا ان گناه شما امرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد انچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان وا دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر نپذیرد و نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بار ارگردانیده در بارکتاش داد یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده بازکشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید آئین خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
از ارو کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کشند و خشت و خاک بهر سرایسرای بردنش گویند
و پیوسته درین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او و دیگر باره و دیگران
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بزن شوهردار آمیزنده را که توبار کاج است
از چوب زدن و شهرگردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند برزن شوهردار آمیزنده یعنی زناکننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
توبار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس توبار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزاها
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده آنکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندی بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا ازو بجز جاوید
حبس یکجا بجرگاه در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان بدان باشند پس بروان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر هر هفت ستاره روان [illegible] بسازید
و پرستش سو امید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان بگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و راء مهمله با الف و زاء معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بوا و بمعنی تصدیق نکنید و ایمان نیارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستش بدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می‌نویسد که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین فرا نموده
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند در و غلوی و کاست این باشند فروکش بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعا می‌کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و راء مهمله
با الف و کسر زاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای ایاد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القا می‌کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای یا سروشید
که بهمن است از یزدان بشنوی سروشید بضم سین و راء مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم باء ابجد فرشته که فرشته سالار شان است مانند بهمن بفتح باء موحده و سکون هاء هوز
و فتحه میم و سکون نون نیز راست گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میکوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی هیچ برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و هاء هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و هاء هوز و هیچ برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می‌گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ درو نبود قوله باری بیا و موحده
با الف و راء مهمله و یاء تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بباء موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف وفتحه ها هوز و سکون نون وگاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از متجددات و محلیات همه
برکران و آن چیزی است که بیانجی فرشته بدل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی سپار بدل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای آن ایزدا
دریابی و چون بتن بپیوندی آن چم را بزبان آری و بیاد نوا برون وهی باد نوا بباء
موحده با الف کشیده وکسر دال ابجد وفتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
باواز خود بمردم بشنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید تو
۱۶۹ تو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و رهنی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان برند و
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آئین تراجی آوام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله وضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
وکاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این الهی
بخشید آباد روانشاد که چون این خجسته آئین از ناخوبی مردم بزبونی گراید و برافتد
جی آوام که یکی از نژاد تو باشد آئین تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گسترانده و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و زاء فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن و شایع کردن

نامه شت جی آوام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر مهربان دادگر
از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی دهٔ جاندار
وامرزندهٔ نیکوکار ۴ سپاس خدای را که نخست از او گیتی پدید آورد و پس ستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس از ان عالم ادیات و اجسام
بهسته کشید ۵ نگرویدن ای حی افرام پور آباد آزاد که چگونه به پیران یزدان تن
سالار دمید و تنانتن و تنغتن و تهمتن که نهمین چرخ باشد همه تنان را در دورش گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف و زاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و رغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش اسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و هنرهستی بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او بستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود باوجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصهٔ خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره بر وی جا دارند و از ان
سبب او را فلک الثوابت و بدری زبان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بر خلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار یعنی بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز نمد و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد

نجوم ثوابت می گویند که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و
دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دول
بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج نیست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج حملست
از برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
همبرین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یاء تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید بعربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه بعربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بظهور و فعلیت نیارند و
تفسیرش همی باید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی به یزدان از گفت او بیرون نیستند
و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا اغاز روز بنون باالف و دالف با غین معجمه باالف وزاء هوز وراء مهمله با واو مجهول
وزاء هوز روزی که آغاز آن نباشد وانرا بعربی ازل خوانند وانجام جاوید بود دروز
که منتهی نشود وبپایان نرسد وانرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک وکواکب که قدیم
بازمان اند و اصلا انحراف از حکم وتخلف از طاعت خدا نکرده اند وبباز کشادن این
مطلب می گوید درهنگام نخستین بار که مرا برافراز ستان خوانند آسمانها واختران
بامن سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما ازان کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی بیش نکشیم که او سزاوار پرستیدن است واز مردم در شگفتیم که چه پایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه وکسر گاف فارسی وسکون فا بمعنی تعجب نمودن
وشگفت بروزن گرفت تعجب پایه بمیم باالف وفتحه تحتانی وسکون ها هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک وکواکب بامن گفتند که از حال مردم در تعجب ایستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند باوجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش وباد وآب وخاک
وتفسیر این فقره می فرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر وان
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ واز پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی ورستنده وجانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند وبالیدن ونمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
ورستنده نباتی که حرکت طبعی دارند وبالیدن نشاسند می گردند وجانور حیوان که
بحرکت ارادی باشعور واراده متحرک می شود گروه شد وپدید آورد یزدان انهارا
این افزوده نخستین ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر ورید
یزدان درکار اند می گوید که عناصر موالید بکارهایی که یزدان ایشان را بانجام آن برگزید
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که برمیگزارد از مطالب سابقه وتصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را برگزیدم وپس از وی سیزده پیغمبر آباد نام را هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ باین چهارده پیغمبر جهان آراسته وآرام یافت و تفسیر

این فقره می‌براید چون آباد را با سیزده دختر و پسر اگر گرد کنی چهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بودند و پیروی مه آباد کردند بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد برین آبادان باد قوله گرد کنی بکسر کاف فارسی یعنی جمع و یکجا کنی
قوله آباد بمد الف و باء ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین بنام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پیره‌های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر باء فارسی و یاء تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز
یعنی خلیفه پیره‌ها خلفاء یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان رفت
آباد آزاد پادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و راء
مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و بزاء معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و توضیح این فقره می‌گوید که باید دانست که شمار کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فاء و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پایید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می‌شود ده بار که بهندی زبان از آن ده لک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می‌شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می‌شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این شمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جاد را هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ....
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پس صد زاد سال سلطنت در گرده آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آبادیان
است جهان را بخش ایزدی نپذیرفته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت کرده گوشه
نشینی گزید و چنان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
نشستن او جهان درهم خورد و پدید آوردهای پادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواهش
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و سنداج را که کیش مه
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و دسنداج را بتو پیرایم و زیور بنام آرایش دهم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک آسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد و زوانشاد است لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باد ساتیرش یکجا کن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان نیرد اتیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود و همیشه هست جاویدیای ناچار بای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود [illegible]

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرناش را که بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیربابش
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پایی دا یا پایدار پاینده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضیاء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان از سیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا ها نور او روشن یعنی است
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و جز آن
یعنی نورانی پیکران نور وجود روشن میشوند و تاب آبادی تابش تابش ندارد تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد بمعنی تابیده او د تابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
لی نور او نورانی بود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد بمعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد و شگرد روشنی جز او نسزد

روشنگر بکاف فارسی و راء مهمله یعنی روشن کننده فروزش فروزبا فر گوهرش تابنده یعنی فروزنده
نور دات باعظمت اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش درخور د ان
ستایش درخورد و خود بتفسیر این فقره می پردازد آنان را که فرمندان از فرهی پرستند
با همه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بندخداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون راء مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون راء مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماشان خمایش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان
بادشاه قهار دارا براء مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مخفف داد آور که عادل و دادگر باشد و بتوضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده بپیشکاری او نازان
کیان را سر نیاز بر در گاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه کرده بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
باعظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت گستر بخطاب ظل اللهی نیاز مفتخر باید که سلاطین مهر او دارایان
را دار است و داوران را فر شوکت او حاکم فریادرس بهمین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ــه سر بادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
و اسالاس است و بتوضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش فر فراز ابا در افراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برنشرین گردد ابراد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
ودال ابجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالاوهش یعنی مجامع
رفعت و ارتفاع بخشید ۴۴ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه گاف فارسی و سکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود و درود ستان شهریاران و ستایش ستایشگران کومی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شمیم را درخور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوار است ۴۴ کی فروغ و سخت فورش بی اندازه تابش فروزان رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر باء ابجد
و سکون تحتانی مجهول و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان و فروزش فراوزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان از وست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضوء همه از وست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزان تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناسا ناس است که بگوناگون الفاظ
بر سرود و تفسیرش می افزاید که آشکارستان رو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد را پیدا سازد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و فتحه تاء فوقانی
و سکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغ شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مزر بفتح میم و سکون
راء مهمله و زاء معجمه زمین و شهر عدد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یابنده سرا سر روشنی از دست ۴۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و فراز فرازی و بربرین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بربر بربری هر لفظی ازین الفاظ

کرایش باموور ا ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحا و جدا می سراید که بزرگان

کوچک و ستر گان خورد و بلندان پست و فرازان شیب و برنیان زیر و بالائیان

فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب

او هستند پایاب بپار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و با ابجدی آنکه پای بزمین

آن رسد و از آنجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و

رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی

و گران تا کران رسیدگی همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که

رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کرهست یعنی دیگر واصلان و کاملان

را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی

وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیراز

رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹

گشاد نیکی فراخ خوبی و درازی پهنا و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بار فارسی و سکون

ها و هوز و نون عریض ژرف بفتحه زای فارسی و سکون رای مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس

رودست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و پهنای او

کران تا کران بود و بیهوده گاه بکاف فارسی با الف و ها هوز هنگام و جا بود بضم یای ابجدی

با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته و جودی ازان هیچ کاه

و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو نیکو درفشش بودر بیابر هر لفظ

ترجمه سناساب و توضیحا می افزاید ستایش اورا باید و درخشندگی روشنان جز این

گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروتر

یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه

ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه تا که زیر و بزرگی داشتنش

سراسر را تا جای سترگی همه دوش کران تا کران هستی پذیران را هر اندیشه بای هر اندیشه بکسر یاد

بمعنی ناچار و بلی شک علی کل حال بای بباء موحده با الف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد

۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار رخشش روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چیزی
از رشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیر و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشیده ۴۳
سخت کنی بزرگی و فرازفری و پایا برتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بباء فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف بمعنی پاینده و برقرار مانند که سران و سروران سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از و سر نپیچند و گردن نیاز بکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بخور بخشش خوشنما بهش ترجمه توارا توس بهخور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو و بهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی دهش
او او بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
در آخر بمعنی حصه و نصیب و دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر راء مهمله مشدد و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ کشا
کشور پهن مرز ترجمه ساز افوش که آفرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
و در قرآن معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدائی و آشکارا خوبی ترجمه اهوال فانوس
که هر چه بچشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکوی او کران
نپذیرد و کنار را از آن نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بروی
رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه اهوال کاروس که فرخی
و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه خجسته
و زیبارو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافادهٔ تنکیر برای حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکوی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بردامن
او و نزد پاک سترگانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
محیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورندگان ناکران
هستی و هش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمداً می سراید و هر چه آفریده آفرین را در خور است هر چه
پیدا آورده پیدائی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابدایش نبوده و انجامش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز

پدید آورده و چیستان انگیز و چه چیزرا پدید کرد در شرح این فقره اطناب کلام
بحتی بضرورت است که بی گزارش آن هویدائی این مطلب اندکی بدشوار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلف الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند
بلفظ چیست آن و بعربی ماهو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه که بجواب واقع شود
همچو حیوان آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقه الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی
ای شیء هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
و های هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس میگوید
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اویشگان وادی و هوئی داویش و هویش آشکار اگر داو نماید داو را او
وجود نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم های هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی نیایش باشد که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است داویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
باشد و بدری رفتار هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۳

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده هم

پرورنده ترجمه و شنکان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین است ۵۵ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتی ده و شگفتستان آفرین و شگفتترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز بتصور در نیاید و هر چه عجیب است
همه از و بطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور بازی و بازتر بازان فرهنگ
پاکی و پاکترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیداگر و ستوده آباد ور ترجمه
سمرنده فرهنگ قوله پاز بباء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف است و لطافت آفرین و محل محامد را که ملکوت باشد ستوده خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و هش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاده و وارستگان وارسته
که ازادان را او ازاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است و دیگر مجردات و بسائط چون عقول و غیره را او بسیط و مجرد آورده
۶۰ برین سپهران خداوند بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین اخشیجان خداوند زیرینا گوهردارنده او
چهار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
اخشیجان که سفلی تر نهاده شدند یعنی او تعالی مالک عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته اخشیجان خداوند گسسته چهار گوهر ساده اخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چهار گوهر گسسته را او [illegible] گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته اخشیجان خداوند چهار گوهر

دار است آشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکو کار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش بر بیشمارد و از هر فصل پیسانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله قصد بر کرده ۶۵ این سخن همه خوب است ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بجهت ساسان تفسیر هر لفظی بر ماید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدا نیست و فروزهای
رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین هم
بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که از ارا و نیز نامند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام است بشین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زاب نشاخته که از انام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
با هاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او گروه اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کمی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کفینی است سیم که دریافت او بر دریافت جز بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کفینی است هستانی که دریافت او بازبان بدریافت جز
او نیست او را نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کفینی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب هستی بمعنی
عدم و هستانی بهاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
معروف وجود بازنان بباء موحده با الف و زاء معجمه و بهم با الف و نون و آسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوہیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
و استی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیر
می فرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تونگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا خواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او برا این همیش هست یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته او ست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نیچ است او نیارند نیارند از بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهو یدای سمیدن نمیتواند و توان یزدان انچنانست که هرچه خواهد آرد کرد جز چون خودی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۰ ۷ سخن خداوند نامه
خداوفرشته خداوفرسته خداوستی فرشته بشین معجمه ملک و بسین مهمله رسول
وفرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
که چون پرمود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست ورین جامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بنگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بدست
نیروجهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی پیراست و یزدانی نامه دوست نام نخستین دوگیتی است و از امهین نامه
و بزبان فرازاباد فوزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فرازآباد
زبان آسمانی و دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم افرامه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن ارشی است که بدل تا بدنه باد نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهرشنوانیدن و این را فرازین نواد در یک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
تمام معنی و همچنین ارش کالبد بضم باء ابجد و سکون دال مهمله قالب فرازین بفتح
فاء و راء مهمله با الف و یاء فوقانی با تحتانی معروف و نون یعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد یعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که همین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صدرت و گفتار از بهر ان معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار جالا
در باب پیغمبران می پرماید د همین پیغمبرش خرد است که او است پیام سپار یزدان و میانجی

خداوند آفریده کانش و او آمیخته شد بخواندن سراسر هستی نیز پزشکان از او د...
و فرازی و شیبی و او دست پرورندهٔ همه و این فرزند و جیشور است بزبان دساتیر و پیغامبر
و در همین پیغمبر باشند اعراب و معنی فرزند و جیشور در آغاز نامه مه آباد گذشته نهاده به
که اول پیغمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او
بر آمیخته اند تا فرودیان را بخوانند یعنی غرض از بعثت انبیا آنست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بیاء فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می برپایدار کهنگی خردوران و سپهر را خواهد که باین است
و چه بیرآمده را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نزارشیده کهنگی و قدم بالزمان باشد بیاء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم باشد مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
دیگر چیزها در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نرساند و زیردستان خود پایدار و
و استوار است و خانه ما آنست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح یاء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته در بازرگانی ...

این پیوند از هم می افتد از بهر است که سرمایه عرفان ویزدان سپاس را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وانی دبضاعت کافی دست
افتد نشیمنی که آرامشگاه با بودرخت شیم وسودرسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
وبسروشی کده بارگشائیم و بدیدار یزدان وهمنشینی سروشان جاوید ان درآن
شادمانی کده شادمان زئیم ودیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد پوشیده درباب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که فذدست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته دردست
می افتد بدینه بانشگاه خود رو می آرند نادانان نشان با برش دیدار سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست بید هند انجام
بناکامی واندوه این شبین خانه می گزارند ۲۷ جهانیان وازادو نا ازادو دانستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳۷ خردوروان و
اسمان واختر دانستنی که بدانستن آنش سوی یزدان راه یابند ۴۷ اتش وباد واب
وخاک دانستنی ۵۷ جوی ومش اخشیج ومایه اخشیج وانچه میان اسمان وزمین
شود چون ابر وباران وماندن دانستنی ابر وباران وغیره را کائنات الجو و بدی
زفان میانه بودان گویند که درمیان اسمان وزمین پیدای شگیرند ۶۷ ..نی و
رستنی وجانی ومردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیا دانسته دانستن ضرورست ۷۷ نیک و بد وداد وستم دانستنی وتوضیحًا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی وانچه بدی کنی از خود شماری ونیکی را
نیک دانی وبد را بد نه انکه توامندی را بنیوا کنی که او را نیکوی این هست واین بدی را
نیک شماری توامند بفتحه نون وواو باالف کشیده وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد
غنی ومایه دار مقابل بنیوا وهمچنین بد کردن راخوب نگیری وداد که کار داد گراست
بشناسی وبرو ستم نه بندی یعنی برخداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند وداور از ستم همه دور است وبدانی که زند بازگشتن

ستم است و این را او نه نامی زندبار بفتحه زاء هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و رار مهمله جانوری آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نرساند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ داشتنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون رار مهمله جزا پاداش ببار فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم داشتنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون رار مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را داشتنی است ۸۱ داشتنی داشتنی و داشتنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ داشتنی بتکرار آورد بمراد تاکید بذکر بر سروده و
با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زدوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است به پیرایی
یعنی شریعت مه آباد با امت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بیاشد باز من پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان برآید
از این جی افرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین نسخ
کیش را برهم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

ما خوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو پورجی الاد چون آب و پربان روائی جیان بیک اسپار سال کشید مردم
بزه گار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت اب بمد الف و باء ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج ساخت و فرسنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و بار سین این هما یون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر آئینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر و آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر و همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و شید شکننده تر و زبردست تر و تندتر

و درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر کئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و رای کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسایی و بیشتر تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و دهش رساتر و دهش بکسر دال ابجد و سکون های هوز
بمعنی بخشش و عطا یعنی همه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوی گشاده تر و نیکوی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پرتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان گرد و کرستان
گشاده تر و دراز تر و بهین تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکر آباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین جمع اجسام کرستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی رو خوشتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
همایگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گویند عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر و روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و مهتری تو ۲۹ آفریننده و پیدا کننده همانا
و دانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ دانکش
می سراید باید دانست و دانا چیند که گردش آسمان بزرگ هست و خویشتن را پاینده
و نادر هست چون نو پدید آمده و تازه شده ای روز را راخویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرائین نواد زردان گویند نواد خویشی بجا و معجمه و واو معدوله و یا تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر مستقر تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر بیکجا و فراهم شدن نمیتواند ۴۰ نخست و رنخست گران و اغاز و راغاز وران ۴۱

هستے ده همه او چیز یان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ اشکاراکن همه انیان پیدا و سازِ همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض انی بروزن کانی صاحب تشخص انیان جمع استان بمد الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویتان محل هویات ۴۳ شوند ورشوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب و باعث و مادهٔ هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پرورد گاران ۴۵

گرد گار شگفتها و از انچه شگفت تر شگفتهاست ۴۶ پدید اور ویزه بوها و اشکارنده پاک باشان و از انچه ویزه بو تر ویزه بدان و پاک باش تر پاک باشان است ویزه بو بباء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش سرای خردان که کارگر کننده گوهران و اراسته از ایگینیان و جا و سوها انداگینی بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر گاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل اینگیان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پاینده پاک و ویژه از در آمد جای روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تا تافتن و تابیدن و پرتو یدن در تنان بر صفت تابان و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند در ان صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گردانده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
با و ابجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر برا از جهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت برنده است
از عالم عقول ۴۵ از نست آغاز ایشان و سویت گران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان درخشنده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان ویژه
و ناآمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی ویژه بی آلایشی و نگارنده
امی پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگرانرا زنده

زده ای برپا دارندهٔ هستی ای قایم دارندهٔ موجودات ای خوانده از بدی سهی یکی
ای پاک ناآلایش ای پروردگار وخشگان شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش درو کتان بوباش بضم باد ابجد و واو معروف و باد ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید دروکش بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول و دهر هر دو معنی این هر دو لفظ بیان حدود اصطلاح خود می سراید
بوباش خویشی دادن ناپاینده است پاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار پاینده هستند ۵۰
از تو تا اغازه و تو جاوید نااغازه بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زای
هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۵۱ توی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته گوهری یا ناگوهری بیشی و کمی و شمار
و بسیار و یکتایی و یگانگی یاکنندگی یا کرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون
سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بروزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
با غیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هر چیز هر صفتی که هست با پدید آورده تست و با بداع کشیده تو ۵۲ توی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فرو برده گوهران پاکان در دریای
شیدستان یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاک
بتابید و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیدهٔ مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تار پست
و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردابش بکسر باد
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تفسیرش می فرماید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد واین نه از نارسائی و کوتاهی خرد ماست این از سترگی و بزرگی
وبرتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فراری وبلندی
از همه چشمان وچشمانیان بسشیدت یعنی نور تو از چشم وانچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از در یافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ انچنان که نگراند و نه پیوندد بتو چیزی و نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگراند یعنی برکران نشود می پر باید یا بیزدان
اروند گوهر اوست یا به بیائی تحتانی بالف و فتحه بای ابجد و هاء هوز ساکن ادراک
نابه هیچ رو در و پیوند د پیوست و شمرد پیکرنه بند د پس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان
آن باشد که انان را با هستی یزدان اویزه و چنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه انکه هستی هر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده
تاوریدن بتاء فوقانی بالف و واو و راء مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی ازان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیاء عبارت ازین است
که وجود اشیاء پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیاء عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
اشکاری و پیش پیدائیست و رسائی تیسیدت و پیش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی دیگر که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که نیداگی تر یا و شکفنده تر یا و چیره تر یا و نا او بادیان و از ادان و از سکالیدن
از فرودستی ها و پایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و آویزش و نه باز دارنده و نه دود
شدن و از پایه فرو افتادن و نیست [illegible] تا چیره و تا بود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هرچند که نورانی تر و غالب تر و وارسته تر از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را ستاید
لکتر ایشان را لکتر یا یه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شایسته تر اند و وارسته تر از اندازه ماده و جسام سفلی ممکن نیست
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر انکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی ترو شکننده کیش که شکننده
تر است و چیزی اش که چیز تر و تر و لانیده و گسلانیده و گداخته در به تو بزرگی او که بزرگ
تر است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب تر و لانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فرورشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ راست پوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه هاست قوله راست پوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض هیچ کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن دریابید
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مطابقه ندارد چنانکه مثال وادنش نور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ۶۵ توئی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر بای ابجد و کسر های هوز
و شین معجمه بمعنی بهی و نیکی ۶۶ توئی خدای انجهان که نیست پرستش سزای
جز تو ستیهید شیدان ستوده و نکوهیده بکند و در گزند بهیا بکند بفتحه بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوهیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواهان و مهر جویان اند گوهران پاکانت سویت ۶۸
فروتن و زیردست گشته است گردنان هستی پزیدگان میان ستت و در پنجه
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ بار گرشته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و یزگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توئی فراز و برو بالا و انجیری که نگراند و نجیری گران نگیر و نگراند مشتق از نگرانستن
بمعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فروباری و زیرفرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوی با من نشناست
رازهائیکه ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۷۳ و یاوری و هیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گردآوری و فرازاوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور جودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
جودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کلی و بزرگیت تو که کلی عظمت و شوکت یعنی از رب
دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را و پاک کن و برداری درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و مارا تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور خدا جاوید ان جاوید ابد الآباد ۷۶ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که زبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا از انیکو
سازند ۸۰ واین آئین را نه برافگنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین
آئین بن رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی بالف و سین مهمله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شائی مهبول چون یک شمار سال از خسروی
و برهانی شاهان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه بالف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و
بای ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطور نمی بود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد رسیده دهد و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور و من پرستش سزاوار همه هستی پذیرفتگان از
فرودین و بدنیان که پنج یابندگان تنان اندرزیریان و خردانیان که تنانی در یابنده
ایشان را در نیابد یابندگان بیای تحتانی بالف و کسر بای ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشند زبرین بزاء معجمه مفتوحه و باء ابجد و راء
مهمله با تحتانی و نون علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان بیخان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه با الف و نون
بمعنی محل ۱۰ ای هر آئینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گردانده
و کشنده پیکران و سایه‌ها یعنی مقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای شید شیدان
و گردانده و چرخاننده همه گردنده و چرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دور آرنده هر متحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو مانی و دیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را برمیگزارند
۱۷ فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت اند از شناخت گوهر بای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزایا آزاد کن و رهاگردان و رهایی
بخش ما را از بندهای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از کرهای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شیدهایت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بباز و
فرو ریز بر روانهای ما فرخیهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده و چکه و چکله و چکیده و کات ای است ارکانان و چکیدگان دریاهای روان
گروت پنده بکسر باء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

تا و فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشستان او ۴۴ روان
زبانه ایست از زبانهای اتش کی اباد ت زبانه بفتح زاء هوز و باء ابجد با الف و فتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از اتش جبروت او یک شعله است ۴۵ گوهرست
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نا زا
د نا پیوسته و نا گسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می براید ۴۵ که و نیره و پاک است از زبر اندها و پیوندها و نزدیها
۴۷ بس بزرگ است هر اینه هستی انجهان که نیایند او را چشمها و نه آسایند او را
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۴۸ ترا ست بزرگی و درود ۴۹ وار تست بازداشتن
و بخشش و بتست و هش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید استی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجهان که هست
او ست روان گرد و همه چیز سوی او برگرد و نه روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان نه گوهر و نه نا گوهر است و زهر چه پیدا است از ان
برتر است گوهر جوهر نا گوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نه چیزی با او مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیٔ ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است نه بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نا دانی بروانش او پیشی ندرست اندیشه تصور پیشی بباء فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور
هر چه خواست کرد و انچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند گر و درا فریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن قدرت است

اوبیست ۴۰ و ورهایش بسیار و بشمار در نیاید ۴۱ و فرشتگان
بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و افریدگان زیردست اویند
که او همه را بمیانه و بیمیانه بهستی کشید ۴۲ پس ازان سپهر برتر که بس بزرگ
است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی در آورد ۴۳ پس تنبد او سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک و پس ازان جسم آن فلک افرید و تفسیر اسیکوید
و تنبد نام سپهر برترین است ۴۴ ازادان و وارستگان و ستاو نیایان و گوهرها
و ناگوهرها همه افریده اویند ازو افرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را بهستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه
و بر همه آباد و آبادیان و برتوای پاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان
رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و هاء هوز
بمعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی افرین و درود بر همه خصوصاً برکیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی و روانی امیغی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روانی بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی
دراز کشیده صوری و ظاهری ۴۹ امیغی دل را ابدی بستن و نکوهیده کیها ستردن
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تخلیةً افعال مذمومه را تفسیر میکنند مانند خشم و کام
از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی انچه در اشکار بد باشد زدودن و تفسیر
میفرماید چون آویزگی و ناپازی اشکاری و ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه
رای هوز و سکون هاء هوز پاک داویزه بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
پازی بیای فارسی بالف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز ناالطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن با آب یعنی باشد نغیر بفتحه یای تحتانی و سکون غا و فتحه تای فوقانی

وسکون رای مهمله و تفسیرش منجم ساسانی پر باید و بقصرای است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک و آن ستوده هم است و ن بفتحه واو و سکون
نون معنی پل که کلمه اضراب است جم بفتح جیم عربی و سکون میم معنی پاک ۵۲ و آب کرد در خورد
تنه و توش توش بتای فوقانی و واو مجهول و شین معجمه معنی تن و جسم آب کرد بمد الف
و کسر بای ابجد و ضم کاف عربی و سکون رای و دال مهملتین آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و جز بدان
پاک شود و آن در خوردن تن آید پس در خوردن تن هل رودی و مردم را انما یه که درد سراپا
فرو شود و بهر پیشه همینه قوله همینه بفتح های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز ساکن معنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا رو و دست و پا را ستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ ای و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خای معجمه و شتشکاخ ستارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
و آذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری و دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکو هست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه بای فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدار ید بتفسیر نیدار می سراید نیدار ید
که نماز کردیم ۵۹ با این هر گاه شتشکاخی به بینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز ید و یک بار هر آئینه نماز ید
نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه هست یکی فزرمیار بفتحه فا و سکون
رای مهمله و زای معجمه و فتحه زای هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رای مهمله که سه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا بیتم تاخ تاخ بتاء
فوقانی با الف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه باز بیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر فرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند نگرست که
گشاده بدارد و شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست کرداند
و روی و دست بر زمین بپیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چارزانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بکاست یکی یا یگاهش فرون زین شتشکاخ را نسزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ماسیمنادی کز دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزاران کشد بار دوم به شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش راز دان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار او در ترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب است که روان
ندارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده‌تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیم
شب و نتوانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۱۷ چهار گوهر ارجمند را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تقصیر تنگی کار که چگونه می‌شود می‌باید باید دانست
که همی بباید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم ببینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زاء هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوای تند وزنده و خاک را پلید نمی‌سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید او و جست در انجمن
همو خ نور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد و یک همو خ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب نا سد و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشاند و فرونشاندن
کشتن و میراندن آتش‌ها آن باید با آب باشد یعنی به ل آب نجس نباشد و ناتواند
در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چیان اندازید مثل خار و هیمه
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را از زشت جاها نباید افکند با این
تن شستن روا ناگزیر است و در چرمهای و در چرمزه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز یعنی سفر و مسافرت دور آب پاچاپه کردن
و باد را چون بد بو یا بسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاچاپه بباء فارسی

باالف وجیم عربی باالف وفتحه تحتانی و هاء هوز نجاست و وسوسه چون بول و براز
با این ناگزیر یاد داشتنی را دور انداز ندیا واشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز
بران سوکه در دست پاو بیش باشد وخاک را پلید نباید داشتن و هر جانیا بودن
این بهر فرود آشتن رشیده دام هشیان جای باید قوله رشنیده بفتح راء مهمله
وسکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال باالف ومیم بمعنی دوهشیان بفتحه هاء هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون باالف و نون سو یعنی نجاست و وسوسه که بول و براز باشد میگوید
که هرچند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید ونجس گردد واگر جای هم نشود از نزیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگوییم زبونی آیین تراگلشاه دور کند وچنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند واو پیغمبری ——— باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی وسکون لام وشین معجمه باالف وهاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده بنیاد نهاد او را کیومرث بفتحه کاف عربی ویاء تحتانی
و واو معروف وضم میم وسکون راء مهمله وسکون تاء فوقانی هم گویند کیو زنده و جوان مرث
ناطق ۱ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خبر و یادداشت ودریافت افزار شگرف بزرگ یعنی خدای که معرفت
اشیاء وحفظ وادراک انرا افزار نزد بلند کننده است وعجیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ وسترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی باالف و کسر تحتانی
وسکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت او عظیم وضخیم است شکوه ور بخشنده بخشایشگر

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و مهشور داد گر در خور دگفت و گفتار و دانش و گویش

و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی

و نکوهیدگی کیفر و باد افراه و باداشن و سزا رساننده قوله و مهشور و اهب و عطا

کننده و دادگر عادل و سزا و جزا رساننده در خور دو لایق قول و ادراک

هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خداوخدیو دارنده برتر و بلند و سرو سرور دارنده

حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام

سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان

ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و

یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعتلا

نود و سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج

گیتیان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سرو سرور در هم افتادند

چون انجام هنگام خسروی شان مهبول و جی الاد و اباد آراد و تند بار گشتند یعنی

انچنان که در آخر وقت بادشاهی شای مهبول وجی الاد بسیری حاکم شده باهم مفسده

و بر خاش سے کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند

و توضیح حال مردم آن روزگار نجبا سان می پرباید گویید از کنار گرفتن این خسروان

کار جهانیان تباه شد و مردم دیو وار در هم افتادند و زبردست زاربردست می گشت

تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی از این که بادشاهان یاسانی یکسو

شدند مردم آن روزگار درنده وار گشتن بلکه کاره بجای شدید و انسانیت که مقتضای

آن مهرورزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماحی اوام و

شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک

سلطنت به پیره و حستور سه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی زیر شد

و برانگیخته های سودمند باستانی بادشاهان برافکندند یعنی خیرهایی که بادشاهان پیشین

ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انها به راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزینار پور یاسان اجام راگ گلشاه و کیومرث
او را گویند و ادار پاتای کرفه کر بو خشوری فرستاد قوله کرفه گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و آن همایون پیغمبر مردم را بداد گر آبا نید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه دائین نهی اموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهلکر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب ببار ابجد با الف کشیده و بار ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
ببار فارسی گروهی که براه راست و ائین بهی نیامدند از تند باری نام انها دیو
و کشنده سیامک از ینها بود قوله بهی بفتحه سین مهمله و ها هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از ایشان همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر دد
شاخ بر سر بر نگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و پادشاهی
گزیدم ائین پیغمبران بزرگ اباد را زنده ساز یعنی شریعت مه اباد را تازه کن ۷
واین گونه ستایش کیوان را با یاد و ترا باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسایی خیر و یادداشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور داد گر و رخور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و جوبی و درستی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش و سزا رساننده خدا و خداوند داراده
برتر و بلند و سرور و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ورنیش و بر تو درود و آفرین پاکش ببار فارسی با الف کشیده

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدیس و تنزیه و ترش بکسر واو و یاء تحتانی معروف و کسر
راء مهمله و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای شگرف
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ۱۱ بدان بر و سر افکنده اندیشه و پدیدار کننده خود
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گرونده در خوشنخواست بس دلخواسته پاک خوشنخو است
بخاء معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خاء معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده با اشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نو بود پیکر و فرو گذاشت نگار و گرد و
رست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که انرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره فرباره برونن [?] گهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون راء مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ماوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتایی و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انجوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دشتهای شبده [?] یعنی خداوند عطیات با امتداد و کشیده ۲۰
براستگی و چیرگی و جمهوری و ترسگری یعنی عظمت و چیرگی سطوت جمهوری بکسر باء
ابجد و سکون یاء تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر [?] و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل زاید ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار او آفریدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ بخشید داد دست و برافروخت ابر افروخت همه را ۲۳

شپریدو فرستاد برتوار پرتو بیوری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴
پس برانگیخت بجوراست خویش روش تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشت ترا
در نگاه جای بلند سپهر نهم میخواهم از نوای پدر خدیو که خواهی بفروغ روان
۲۶ پدر خدیوت دبهره بودت و بس جستهات بهره بود بفتحه بای ابجد و سکون
های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون
های هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از نده
خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۶ خردی که برکردت
بشید برکردن بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند
که برگردان بمعنی آمودن باشد یعنی ان که ترا برافروز دنور ۲۹ و همه شیدان
دارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند
از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بست وششم است یعنی خواهی از خرد افزاینده خودت و نیز
از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرآمی کشید و عقل العقول
لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲
که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش فرازهای هراندیش و فیروزند گروه شید
وتاب راوارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تاروشن و
بوباش خشین باد قوله هرانیه بفتحه های هوز و رای مهمله با الف و نون بای تحتانی
معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار جو

وگروه واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروزد یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند ما را و ان گروه را نا جاودان
همچنین باد ۴۲ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یاد داشت و دریافت
ادراز شگرف بزرگ و سترگ گیایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
دادگر در خور دگفت و گفتار و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار
و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش
و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سرو سرور شرح این فقره بالا گذشت
۴۳ ای گلشاه توان پیغمبری که پور کاتی ورو بنده و جانور را گویند پریان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۴۵ و چار مادر که چار گوهر
باشد در فرگفت تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۴۶ سیامک را که پسر تو
و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پیمان تو بود یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۴۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف وضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نیزد یکی منی ستای هرفرد را چنین قوله هرفرد مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و ورزش و درود و
افرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس بهی
قوله برجیس بکسر بار ابجد و سکون رار مهمله و کسر جیم و یار تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر مرد هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو وخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهاوخوبها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش وبرداشت وبردباری و داد ۱۶
وخوبها وزیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ ونکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکننده
دیوان برپیداو رخویش ۲۰ گردنده در خوشنخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو با قتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباززننده از پذیرفتن پاره شدو گرفتن پیکر و هشتن آن وگردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ها هوز وسکون
شین معجمه وفتحه تای فوقانی ونون یعنی ترک ناچرخی مستقیم وتفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورت وپدید آورنده همه ۲۳
درخشنده وفروزنده تو درخشنده وفروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
ویاورت ونیکبخت کننده ات وگرداننده وجنباننده ات که بلندتر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ درخوشنخواست ازجایت ۲۷ گردش
نست سودمند وفروبارنده خوبی را و نیکوئی ونیکبختیها را ۲۸ جادادت در
سپهر هشتم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هردوسرای ۳۰ وخواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی وفروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت وبهره بودت و بسی خواستدات که شید پذیرنده خردوار بخشنده
وخداوند ستودگی وگشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خداوستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
واز همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پیراو دلبستگان او قوله پیرا
بکسر بای فارسی وراء هوز وتحتانی معروف وراء مهمله با الف ماده وهیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد دوار اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۲۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۲۵ در خور جهان تو ناس پاک از جرانی قوله تو ناس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جرانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۲۶ از پدر خدیو ایشان بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۲۷ تا خواهد چنین پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۲۸ شیدا
شید سود کیش نماینده همه گردندگان قوله سود کیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را رهروش بسود بخش نماینده ست ۲۹ خداوند
در و دره ستنتر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک رحمت واضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فرازتر و پدیدار و همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ است و باره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا گند م از نزدیکانش و گروه شید آهش و شناسای راز هایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خورش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
بنور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی گروه شید ترا و مارا ۴۶ تا جاوید رودگشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا برافرازخو انم و انجمنی خود کنم فرو دین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این پشیبین جهان ترا در

خورشیت جای تو ازین آست ۴۸ روزی چند بار ازتن می گسلی و برد من
می آئی یعنی به نیوه چهبه وخلع فرودین تن می گزاری و برآسمان می رسی و بتفسیر
می فرماید چه سیامک را از فرودی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان نیز چیره شدی از تن برآمدی بپیرامن
یزدان باز بتن آمدی ۴۹ لاوبرین ترا از فرودین تن رهانم وهم انجمن خود سازم قوله لادیلام
باالف ودال ابجد یعنی بنالاوبرین بنابرین ولهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشترست که هر روزمی آئی ورفت آوری داری پس باز آمدن تراکوتاه کنم وترا
از جسمانی پیکر نجات دهم ویکی از انجمن نشینان خود سازم که بامن همگفتار باشی ۵۰
واز تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه باشد بتفسیر این فقره می سراید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا بفراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
درجهان فرودین گزارم واو پیغمبری باشد فرانه که بهیرگی وبزرگی او کس نیاید
پس از فرود آمدن این فرهند اگهش سیامک بدست مردم پیکری دیوکردار کشته
گشته ازتن و نشانی بدر رسته بافراز آباد وازاد گاه رسید واین دیومردم در
جنگ بر جنگ بیشداد پیشداد وحشور پیرایندہ فرہنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهند باعظمت قوله اگهش بمد الف وسکون کاف فارسی وکسر ها هوز وسکون
شین معجمه یعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود وکردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد بیشداد بکسر بار فارسی وکسر ها هوز وسکون شین
معجمه ودال باالف ودال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر بار ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری ونصفت پروری
بیشیده وافزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت وباز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه بباز کشاد
وتفصیل مذکورست وکوتاه دراپشان آن کشنده سیامک را جیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد و خشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بدو پیش از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و خشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناه هیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبرمنی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو امورگا
پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستایی بهرام را که یاورست
این گونه بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و میم نام ستاره
عربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو و پاکی یزدان و فرخهاش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شیدور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون راء مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافتنده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گردنده در خویش خواهش بی خواسته خودی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر باز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش را است قوله سر باز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی و ترک صورت دیگر بر کران است ۱۵
نومی دلیر سخت آواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار ماننده
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار مهیب و محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیر وان ۴۰ بزرگ است انکه پدید اورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مریخ برا پهستی
کشید ۴۱ پوشانیدت پشمش ترس دهی و بزرگی وکیی و چیرگی یعنی هیبت و
بزرگ و باسطوت افریدترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
ارام جاداد ترا در اسمان پنجم کنشمین بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
راست خدیو را یعنی دشمنان خدارا که با یشکر او نیستند به نیستی آری ۴۶ و خواه
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که شید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هستی آورده و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان آزاد ند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی انان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹
خواستن ور جور بخردان که پاکان انداز جادور کرد قوله جادورکرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن اشایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵۱
که کند مرا از نزدیکیان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و اگهان
وجوب خود ساختنم ور خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شید و
تاب راو همایون گرداند ایشان را و زراو پاک گرداند ایشان را و مارا ۵۳

نارو کش و جاوید ایشان باد ۴۴ بنام یزدان فرزانہ آفرین ۴۵ سپس تو ہورس وخشور گردد قولہ وخشور بفتحہ فا و راء مہملہ و سکون خاء معجمہ و شین معجمہ با واو و راء مہملہ یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۴۶ و من پیغمبری از میان فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبہ رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکہ در فقرہ آیندہ باز گشادہ ان می سراید ۴۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۴۸ ہر کس را بخود راہ نمایم بدین آئین ارم

نامہ وخشور تہمورس

تہمورس بفتحہ تاء فوقانی و سکون ہاء ہوز و میم و واو معروف و راء مہملہ مفتوح و سین مہملہ ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد کہ این نامہ بسویش از فرازین سو فرود آمدہ گمان برند و دیو بند از نیش گویند کہ دیو شہوات را بفرمان خود داشتی نہان کنا اگاہان برزبان دارند کہ دیوی راکہ از نوع انسان بیرون است در جنگ محبوس کردہ و در چاہش مقید داشتہ ۱ پناہیم بہ یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراہ کنندہ براہ ناخوب برندہ رنج دہندہ آزار رسانندہ ۲ بنام ایزد بخشایندہ بخشایشگر مہربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای وخشور من تہمورس پور ہوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب یاور تست و در پاکی خورشید باشد چو مردم کہ ترا ہرزید در ہر بیش تنہای او را این گویند قولہ ہرزید بفتحہ ہاء ہوز و سکون راء مہملہ و کسر زاء معجمہ و تحتانی معروف و دال ابجد یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در بارہ اعانت تو فرمان دادہ ام او را بستایش کن بگفتاری کہ ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و خرمی و شادی برندہ خردی آیندہ شیدان یعنی شاہ مانی باد بر ندہ کہ خود بہست و انوارش پایندہ است ۸ کس پیدا تر پدید رو شنتر و اختر و ستارہ و اشدہ تر این ہم و ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زندہای یزدان و فرجہایش قولہ

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر و گردنده و ستوده خجسته
و همایون تر تابنده از آفریننده بی ادود با نکش خود و با نکش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی امتداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فرون هم
سترگش آفریننده خود قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش است ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده تخت چهره گیتی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و پرمان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و نیستی آوردن آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز برخشانی است و هرگاه بباختر رخت می کشی آن نور
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده تن شیدای گیشمند شگفاننده قوله
گیشمند بفتحه کاف عجمی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوند را که عالم اجسام

نورانی با عظمت است بیاد می باشی ۱۹ دانا و فرزانه فرون و بزرگ‌تر پورانان
ونژادگان بی آلایش از فروغان سنگلینان قوله پورانان جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله نژادگان جمع نژاد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیرست سوی کیش
وچیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کیش وچیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و اثان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو او لفظ تو کیاج
هو و در ترجمه دری سوی کیش وچیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۲۲ توی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر بلید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا راهی بتوان
بردن ۲۴ نخشه‌ای هر بند کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مر دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام از او روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش ماندنش از چیست و همین سان باندیشه‌های درست
بدینت رستی و هستی ایزد از شک هویدا می شود ۲۵ آنکس را که بخشید ترا شید

در تنان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور نورانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ انکس که یاوری کرد و
حجستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و حجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان رشیدیت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی ارزانش میفرمائی و لمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از انها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاوید ان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۲۹
بزرگ است انکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا قوله
پیکرید بفتحه بای فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و را مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و را مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند تندی و جنبش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
جنبش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده کشاد هنگامان که چار هنگام هستند قوله تازگان بتای فوقانی با الف و زای
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاده هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و خریف و شتا و صیف باشد و تنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجددات و حوادث اند و نیز وجود فصول اربعه از تست و تبست ۵ که خواهی بیابخی فروغ روان یابنده ات که تابنده است ۶ از بهره بودت و دوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۷ و آغاز جای گردش و جنبشت انکه توی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فریکه بفتحه فا و را مهمله و تحتانی مجهول و سکون با ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون ها هوز بمعنی طلسم و همچنین فرینگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید حرج باشد ان بهره بود و باعث وجود او که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت این نور نوران عقل است که تراب است در آورد و روشن فرمود ۸ و از همه آتشیدان کنیده و چیرنده که خروان آزاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی معروف و فتحه زا مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی چیره که غالب و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند ۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بهمان بو باش ویژه و پاک از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قوله بو باش بباء ابجد و واو معروف و با ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وزاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلے نخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر آفریده بیمایه و دانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زفان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر شود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپادارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آخشیجی و ناپیوسته و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوند آرای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستے که گرامی است تباهی او ۴۸ که او شیدا ند و فروزاند روانم بتابشهای
پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کندم از پس خواهندگان و دوستداران خویش ۵۰ و نگهدار
و پاس دارد مرا از آسیبهای و آلفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرستی فهمی و آفات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ و پیروزی و هم چون گروه شید و ماب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فیروز فیر اند ۵۲ و همایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و دوشیزه سازد ایشان را و بار را اجابت دید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بر سر آیند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو در این خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ ادر اکریم بهر ۵۶ وخوبیهای جهان زاید و نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکارا کنم

نامهٔ شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا بگزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری ما هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختیم و بدین جهان را آراستیم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید همچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی ازان باز کشاده ۶ شیدمن برروی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من برروی تست که هر که آنرا ببیند از نیرو
من داند و شید یکتای مراد ریابد یعنی از لفظ شیدمن خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانائی من بی عرف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان بتفسیر
این فقره می برآید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بساوی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و فر یکتائی هستی مرا در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من دریافته و بمن نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باد و نوائی که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرودین میدانند
که تو بایشان میگوئی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستایش
ناهید را که از و یاوری بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و وزرگی و برتو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون بالف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که بر فلک سیوم است ۲۰ تابنده نیکبخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر برتر ۲۳ بس بخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
دارد آئین پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بیان بر پدید آرنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده

در پی خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک

باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن بازشدن و آسیب

پیکرهشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خودان فلک که از قبول انخلال

و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است

۳۰ بلند و برتر پدید آورنده و دارنده ات و گردانندهٔ ات ۳۱ از بس

خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲

وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو

اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت

افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است

بدفع این وهم پنجم ساسان می پرماید از ناچاری نه آن پرماید که سپهر را جنبش

خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو

پاک و فروغ پسندیده کز و سر میزند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی

قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و رای

مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجدیست که بسبب فروغی که برو می تابد

و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد

آنچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی

و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که

آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت او را ناچاری گفت ورنه فی الواقع

ارادیست و آغاز پرتو سار رشید هر سپهر پرورد گار اوست یعنی مبدء پرتو

هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد

می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و وارنده است و آسمان را بمیانجی

هر پرتاب توانای جنبش است قوله پرتاب بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و تای فوقانی

با الف و بای ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانای فروغ
بهربابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
میگردد ٣٣ جاودادت در سپهر سوم خطاب بنهره ٣٤ میخواهم از تو
نیک بختی دو سرا ٣٥ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد اراو ٣٦
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ٣٧ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ٣٨ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاورکرد
٣٩ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ٤٠ پرستش سزای پرستش
سزایان بپادارنده همه ٤١ گوهر گوهران ٤٢ که شید و هور و فروز و روانم
و آسان کند کارم ٤٣ تا نزدیک گردانم سویش ٤٤ فیروز و گروه شید
و تاب را ٤٥ و همایون کند ایشان را و ما را و ویژه کند ایشان را و ما را ٤٦
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید و کش روکشان جاوودان جاوید ٤٧
بنام هر افرین یزدان ٤٨ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ٤٩ بگو بفرودان
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرد یزدان شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود آمدگان
دل می پرباید چه آن چهها ست که از یزدان بر دل دانا ریزد ٥٠ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
براوردنش نیارند چه آن جهم راستی است و باان بیمر فرجود قوله بیمر ببای ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون رای مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دو دریدن ماه و همین همان میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دلها
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی براوردنش باختیار کمند بان

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشد پس ناچار مردم می پذیرند و مکذبان
فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزند چون
شاخ ارتند یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد در نهاده اند که مردم چون ببینندش
بلرزه در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه درخشانی است ۵۲ هر کس را هست داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ پذیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را و مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت و بدی خدا
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که ببینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرمایم خدای را که توانم بود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نبگرایدن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می پرماید که بگو ای جمشید خدای را تا نه بینیم نشناسیم چه نابینائی دانش
اشنا در شناختن امیغ رنگها نارسا است یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت تک چیزها کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است غوص علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و دران گاه پیش از ان که
برنگهای جداگانه اگهی یابد رنگ کبود وی نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن خود دره آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را بنگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرماید و چون نگریست نگریستن
از کس باور نکنند ناتوانا بود پس فرخشور را باید توانا بود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانگرندواز گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور

هرمزد و هرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را

رنج بردن در راه یزدان پرمودم و همه از تن‌ها گسیخته یزدان و نزدیکانش را

دیدند و بمن آمدند قوله هرمزد فر یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام پادشاه

پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که

گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند

منکه پنجم ساسانم باشم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چلینه گویند

تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید

ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان

سازند و تفسیر این فقره می پر باید وافرید کار را هستی آفریده شناسند یعنی از وجود

مصنوعات که پیدا و آشکار اهستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی

بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید

که او را صانعی نبود ۵۷ و توشید کننده و کرنده کرده وافریده را می بینی و می

بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون

هاء هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان

پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان معنی که خدارا

بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن

خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸

آفریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سراسر جهان یک

کس است تنی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتحه تاء فوقانی و هاء هوز مفتوح و سکون

میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرد نامند روان گرد بکسر کاف

فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش گرد

خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار او ست

گرچشم و دل کشای یعنی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل بمنزلهٔ طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید مینه قوله بمینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
مغز سینه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد پا در رهروی
و درخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان کرشکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدائی رسیده اند همچون کرمها اند که از لکد و
ماده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای پیشین و زرین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعاً عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینمایه سخن آنچه گزارده آمد
در نامه بختور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله نامه بختور بباء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله نامه آنچه گفتیم پای
خوان است او قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بنداشته هر آئینه باشست قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انها را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمده ۶۱ بیتاب هر آئینه هستی چیزی را
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و راء مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و راء مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در رود نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
دوم بی واو و هنوز آخر لفظ بود پس نظر بر نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
از جهان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش هستند و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی پذیرفتگان باشند پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که در ان لفظ بود بدون واو هنوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
تافتن چیزی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در ان بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و هنگام عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد ارا
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پدیدار
با یه یکتائی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتائی را در بسیاری و بسیاری
را در یکتائی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی را هست بود را

درآفریده پوشند ورست بود را ببینند وآفریدگان را نگرند وآفریده جز از رست بود وآسند
ورست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق ومخلوق را از خالق جدا می نگرند ودانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن نیاید واین پایه را فرجندشائی گزشیبار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فاو سکون راء مهمله وجیم عربی مفتوحه ونون ساکن ودال ابجد ساکن وشین
معجمه باالف وبای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجندشائی وبعربی فرق بفتحه فاو سکون مهمله وقاف خوانند واین مرتبه نازل ترین
مراتب واسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند وآفریده را نه یعنی
همه اوست گویند ودانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند واز مقیدات که در حقیقت عکوس او اوهام وظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه ایشان درنگذرد واین پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله واین جای را سمرود که گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله وسکون میم راء
مهمله وواو معروف ودال ابجد بمعنی جمع وبهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی وسکون راء
مهمله ودال ابجد وفتحه واو وسکون نون ودال ابجد ودر اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق والا گروهی راست بود بین باشند وآفریده را با ونگرند
واینر درا در همه نگران باشند واین را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است درمیان فرق وجمع نه صرف جدا دانند ونه صرف همه او من وجه جدا دانند
ومن وجه همه وخداوند این پایه را یکتایی در پایه بسیاری وبسیاری در پایه یکتایی
باز دارنده از یکتایی اینمعنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند وحدت صرف مطمح نظر
دارند وچون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود فرود
وگرودندگرودند باشد وباصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سرود و کردند برگزارده شد ۶۷ ای جمشید تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹
با مردم گوی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس است آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبینند ۷۲ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه بو
را بدین آشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده گرد از فند آغاز کند باز بهمان فند آید قوله
رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن آغاز دیدن همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش آغاز کند و باز بهمان
نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که از اجزاء نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را
که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ۷۸ آنکه
خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خودبینی خدابینی است این را
دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خودست که دران هیچ کس را شکی نمی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد دوم آنکه نفس مردم را مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسوی یش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک مدرک ایشان بگوئی در یافت کنند ۸۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفزونی درخشانی
اوست چنانکه بلا تشبیه گوئیم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می باید چه جهان را مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن ازان است که مردم نمودار از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه ازان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهائی ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار آمیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
و آب و آتش و مانند آن که هنروران برشمرده اند و ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام برشهان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرقی

بر نگاشتیم و آن گفتارش با خود و سخن از خرد است و در فرنامه وخشور نامه از شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتایی است که جز هرتاسپان نامدار نباید یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نتواند و ما در این مهین دانش هم مهین نامه پیرسته ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام آن کتاب است و از آن برتری را
خرد پسند و چم آن دساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چم آن بفتحه جیم فارسی و سکون میم و در راء مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پرتوستان را براهین عقلی و آیات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان نموده است و از هراز ژیروانی
بر شمرده گردد ۸۳ بنام هرآفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ وارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
پیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بیخودانه از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو بادعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۸۷ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودمند را
که از تو به پیدایی کشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون اوده عیب پس ستم درشتی بیکر و جز آن داشت ده اک لقب او سرودند

وهوراسپ هم گویند که پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اگ
پنجم ساسان پر باید دید که مردی بود از نژاد تازسیاک او یزدان و ستارگان
پرستید قوله تاز بتای فوقانی با الف و زای معجمه نام یکی از اسلاف ده اگ از اینش
تازی گویند نا آگاهان تازی بمعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام پدید شده اند
و پندارند که او از شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
پادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاری
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و آتبین است قوله اتبین بمد الف و سکون تای فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اگ او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و بای ابجد ساکن عزت و آبرو یعنی بی آبروئیش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا در نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اگ از میانه مردم برخاسته باشد روائی رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بخود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود آگه تا اکنون کس ننشسته ترا آموختم سرود نفحه

میم و سکون سین مهمله و رای مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایی
تیر را که یاور دانش تو شود قوله تیر بتای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاور یزدان ۱۰ ترا پاکی
و آفرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو
گرامی پیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده راستیور ۱۴ آگاه آسمانان
۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی بر چیزهایی که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر رای مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون های هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده
زودیابی و دانش هر آینه چیز قوله زودیابی بزای معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از آن افادات علوم
صورت بندد ۲۳ برهان پدیداور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از برپرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری
و فرود گذاشتن نگار و گردش است را شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ ورخوشنخو
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدیداور است و فروزنده است دراز فرستنده
است ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدر کشنده همیشگی بر تو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جا داده است در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
ما نخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس لخواسته است که خردی ۳۱ و از
خردان آزادان گذشتیان بلند نداز فرودی پایها یعنی آن معقول که مجرداند

وانوار اند و بری هستند از ماده و هیولی یعنی ۳۲ که خواهند خواستن فرخور جهان
خردی پاک از گردش گنونه نکنونه تو لگنونه بکاف عربی بمعنی حال وطور ۳۳ وار پدر
خدیو ایشان آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آورد همه بر پادارنده همه هستی یا همگان وا و چیزیان پرستش سرای جهانیان
چیزه بود کر چیره بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی) زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیره بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و راء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد بمعنی سبب و باعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشند ۳۵ که فروزد روانم را و نزدیک
سازد مرا بسویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سراوانسر ۳۷
و فیروزی دهد گروه شید و تا به راه همایون گرداند ایشان را و باراو پاک گرداند ایشان
را و بارآ تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چسان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بر مان یزدان است ۴۱ هرکس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
بنجم ساسان سفر باید گروهی بدکردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن هست و از تن و تنانی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا برنگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
انرا که یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرزه
گفتار و رشته کردار ازو به پیدائی کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه و ریابینی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و دور شدند ازو و برگشتند آورده اند پس
از آنکه جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده اک تازی پیکری تن که چون جامه بود از روان پرداخت و
بازگشتن رسید ده اک بپهمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر و بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه پدر اینان
چنین کردند لاد برین یزدان می پرماید که ازین زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود فریدون
دگرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اگون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ دین از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرماندهی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می پرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامهٔ شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز کردم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستای ماه را تو له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سپهر در میان ما با ما
دستور هور شید و بهره اش بخشنده رنگها دستور بروزن شور و زیر بیره خلیفه زیرا که

ماه اران پس که خورشید باختر ارامی گردد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر آرای
شکرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور را رود بار متصل
اش دیده اند ازین نیکوتر اگاه ۱۳ خداوند تریهاد نهاسوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا انگار بند دانند ۱۴ پرمان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از پذیرفتن
کست و آسیب ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو اغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و ازاد از پایها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
بیهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و اغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای اشیانهای
هستی ۲۷ کننده چه چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهاوری
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر روان شید پاکش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سو منی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبها
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و ہمایون ساز د ایشان را و مارا ۴۴ تا جاوید اینان با

۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی دوار سنگی

وبی ازی او ہرکس ابرکار شود و او ہمنشین و انجمنی و بزم برای یزدان باشد

قوله ابرکار بفتحه الف و سکون بای ابجد و رای مہمله و کاف عربی با الف و رای مہمله

حیران و متحیر یعنی چنان بی از و وارستۂ تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم

را بدیدنش حیرت روو ہد

نامۂ شت وخشور کیخسرو

۱ پناہیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج

دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مہربان دادگر

۳ بنام ازاد افرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو

نزد من گرامی ہستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان

فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام

داده ام و تفسیر این فقره بر باید ازین که پر بود که تو سروشی و پور سروشی

دوچم چنین دیعنی محتمل دو معنی است یکی انکه چون درآمیغ پدر نخستین خرد است

کیخسرو را گوید تو پوران ہمین سروشی و دیگر انکه سیاوش را از راه فرجی

او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرود ین بر

و نبراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فرگفت فرشته گیر یعنی سرگاه

نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته

گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با ہمین

نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نہان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹

من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در ہیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی

چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود درو گنجم

١١ وسق نزدیک‌تر از توام ١٢ ای دوست من آئین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیمبران است و آن آئین آئین من است استوار کن ١٣ که بسوی
من راه نیابند جز این آئین ١٤ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ١٥ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون سیستان و سروری دادم و رستم وار پهلوانی سپردم ١٦ و ترا آن فرهی
دادم که با همه بستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری از زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن برفر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یای تحتانی حریم بادشاه و امرا قوله برفر
بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله یعنی باشان و حشمت
و ایشان نیرو و شیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هر آسپه او آشکار است قوله هیرسا بهای هوز
و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هر آسپه او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ١٧ بنام ازاد آفرین یزدان ١٨ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوئی ١٩ نیروهای نیکو کارشان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که فرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روا نشاه می کنند قوله بساونده بهای فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از لمس دریافت
میگویند و اهی حس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هرچه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خدا است بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشها را بتو اموختم دانش تو پر تو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بوده میتوان که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشنودی ۴۳ اکنون بجاه گاه چون

برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی بنیوه و چنینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد

۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هرچند با منی و من با تو بلا این میخواست
که خود بر من باشی ۴۶ فرو دین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با او ست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون ها و مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان نابد و از ان همه کس بفرمانش سر نهند
و بدری زبان ان را کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود بنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام

میانه گزینند و بی فزونی و کمی داد پرید ان را فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
سروری را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آن را فر بسیار
نامند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت اوین

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷

و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامه

او پرچیده و اپرچیده بود پرچیده بفتحه بار فارسی و سکون رار مهمله و خار معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه

و قوله اپرچیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرچیده بافاده سلب و نفی و بمعنی صریح و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل و متشابه محتاج شرح و بیان دویمین مصرح و محکم که همه ازرا دریابند و معنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و سه گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب وان وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب و بیداری وان فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستگی و با فرشته از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خار معجمه و شین معجمه و نون با الف و فتحه میم و سکون ها هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خار معجمه بمعنی وسط ۹ روان

بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدیست دو بهره است یعنی دو حصه دو قسم است ۱۱ پرچیده و اپرچیده پرچیده را با پرچیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت

۱۲ جز دساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو بر گذشته و هست و اینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بتو آشکار است

۱۵ هر کس را به بیدار پیغمبری دهم آیین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خواستم من

این آمین ست ۱۷ انکسی که از وجد است از نیافتن هم سخن منست ۱۸ هم سخن مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین باگشتاسپ بگو که ای شهنشاه ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی وسکون شین معجمه و تای فوقانی با الف وسین مهمله و بای فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسپ بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد وسکون های هوز و ضم میم و واو مجهول وکسر بای ابجد وسکون دال ابجد کسی که متولی خیرات وصدقات آتشکده باشد قوله سپهبد بکسر سین مهمله وکسر بای فارسی وسکون های هوز و ضم بای ابجد وسکون دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اخترشناس درصد بند ست ۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر ازین فره شدند قوله نماز بر بضم نون مفتوح و میم با الف وزای معجمه و فتحه بای ابجد وسکون رای مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدیدن این جلال خداوندی که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶ اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آئینه بود یکتا بی چه و چون است ۳۰ هستی چون شید است و شید آشکار اگرد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور را هویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات را مبدء و آغاز گاه نبود ۳۱ بزرگیش وگرامی بودیش بر رسای اش چشم انداخت خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت وکبریای خداوندی بر کمال خودش نظری انداخت این هر سه پیدای رسیدند ۳۲ آنجنان که در نامه مه آباد گفتم

نخست از د الا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و بهین خرد و
یزدان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهران انجا مانید ۳۳ چون سپهر از بر یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این همه نیاز دارد
بچهار یادر و ان سپهر و ان بخرد و ان بیزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست بیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بعلمه و مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید ور را گونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شیدور بواو مفتوحه و سکون راء مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی تا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شیدتری است یعنی آن
شید در هم ظل پرتو است نورانی تر دیگر را ۳۹ چنین تا من که شیدان شیدم و نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
زنجیره هستی بپا کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو آمیغهای چیزها پرسد قوله توتیانوش
بتاء فوقانی با واو معروف و تاء فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار غیب است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و از ان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا انچه او
جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا اقرار راستی تو در دل شنید و
بهگرود و بیزدان گراید و ببازگشا و این سرگذشت پنجم ساسان بپاید گوینده

به چون الهی فرگوهر زرتشت در جهان پرجا کشید قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهرهٔ
زرتشت و آوازهٔ او بسوها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده‌ها برساخت
و برادران گنبدان ساخت قوله آدر بمد الف وفتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون وفتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه‌ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که در آن هنگام برهمه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید با ایران و از زرتشت امیخ چیزها پرسد اگر از پاسخ
در ماند وخشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برگشیده یزدان زرتشت وخشور بهمان انجمن
آمد قوله برگشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاها بود تا چنین پور زائید پس از خورش و زندگی بازجست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والا یزدان است یا خود دها بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را او نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس وخشور یزدان با او گفت این پرششها از تو بود باز گفتم اکنون انچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بزبان میار یعنی انچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودت پنهان دار
و مگو جسته ایشان را شنو یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آنگاه ساخته و درزبازمود ان سخن زی مین فرو فرستاد قوله بازمود بباد ابجد بالف و
زاد هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی بزاد هوز و تحتانی بحرف
سوی و جانب یعنی توضیح انچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بربان
نسپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر مود تا شاگرد
این ورشیم را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب آسمانی ۴۴ برسدت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسید و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست بهمدیگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
و زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دار و ساونا باد همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی درودگر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان می چرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارد
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که هر فرد انسان را با افراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خم‌ها از بخته گردد پس بدور کردن این گونه پرخاش و
آویزه خوا این کلیه باید که بدان همه سر نهند و با سایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه بار ابجد و سکون راء مهمله و فتحه بار ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان پرستبه و یکین

معنی برنهادن بفتحه با ابجد و سکون را مهمله و کسر نون و ها هوز با الف و دال
با الف و نون مفردان برنهاد و غرض این قانون بستن و آئین بر نهادن بیان
می کند ۴۷ تا سنم و درداد و ستد و انبازی نشود و برنهاد جهان باید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد و سکون ها هوز و نون با الف و دال یعنی نسق و نظم یعنی مطلوب
ازین آئین بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند و گیتی از هم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ و این برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازاو
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان و آشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت تامه داشته
باشد بر دلها تا همه با گفتارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود و خشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا و سکون را
مهمله و زا معجمه و با ابجد با واو معروف و دال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و آئین او را که از سوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسندت وخشور را از چه بدست گوی و در آشکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران ندانند یعنی بعلم لدنی و علوی که داشته باشد ۵۲ و از دل شما آگهی دهد
یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گوئید بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پاید چه چون از وفرجود
جوئید باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی با واو
معروف و دال مهمله یعنی معجزه همان کاری باشد که بغیر نبی و رسول دیگری بران
توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن درآوردن
سنگریزه و جز آن پس بگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که زبانها

یونان بستند یافته اند یعنی دریافته آند که بادشاهی بزرگ فرزبود جوی برجهیر دوانیا
ربسیار خواهد یعنی حکما، یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
و روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن بادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
و بادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی نیکبخت
دهد و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیرش کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پرماید ازین سپهر آگهی سکندر
میدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
درست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کردیشان تا سرابود کردند یکی ازان برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بیزدان
پندان و بهمدستانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که وخشور
وادار زرتشت از یزدان درخواسته نایند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
دسد دستوران بدو نایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته نهی سخن اندر زرا مود فرو فرستاد درباره سکندر و آنرا
خسروان بهر و دستوران گنجور سپرده همیداشتند چون سکندر با ایران برتری یافت
بدیدبوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آبادیان را که آبا
بران باو بستود و بزرگی بداشت و راستی آن آئین افزونها نمود و پرسود نا موبدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند وان ورشیم روشنناس بنام سکندر رسید زیرا که بهر چند
اوست که بزرگ زرتشت فرود آمده و انجاز آن نه سام فرنارگشن مه فرداد یعنی بنام بزرگ

بد الایزدان ۴۰ و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را زبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیرنودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون را مهمله فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیا بتصفیه دل باشد و نیرنود با تحتانی معروف و را مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد یعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیا
باستدلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و بر و دو استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرنود چون سکندر بایران آمد کشیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشیی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله با دفار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی هست که هر گاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی به نیوه چنانچه از تن
می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیرنود همه
چیز ها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبود و نه همه نامه ها را گرد کرده
یونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را موبد و دانشور نکت
مهرخوان داده او را سرور نیرنودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زینا
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد ۴۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش درآید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه بشنود به آئین کشت و نیرو شنوده یزدان
زرتشت و دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ پر آن سیرهی یونان
و نمودی آن فرزبوم بود و داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای پیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد از یک نسک او ستا بران سنگ راییدو و پنهد
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از ستا

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
چنکرنگاچه دانایی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن آیین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا بر و خوان درین خجسته نسک سراسر پرسشهای
چنکرنگاچه بود با پاسخها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنکرنگاچه چنین وجودی دید به آیین شده بند بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آیین همین می بخشاد قوله چنکرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گزرد یعنی جیکرن
و گاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بزمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بوده مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده و کردگار نزدیک
نیست در همه هستی گرفتگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فروبار هستی بر فرشته سالار و سروش دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله افاضه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرباید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد درآورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۹ و میانجی هستی بخشی برخی ازان
اندکه در کنوزی و کردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه راء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر آنست که برخی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبار و
فروتاب بی میانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و برخی را جز میانجیان و برخی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پرباید که همه چیزهای کشور هستی در جهم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین اینجایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرید بیم هست
برخی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بمیان
و میانجی و افزار گشتن برخی برخی نه ازان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب
بی میانجی نیست و چندی را نیروی فروبار بی میانجیها نه و برخی را توان بی میانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارند چنانچه بیار شیره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بی میانجی نیست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت و واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون همه بی نور است اما نور خورشید می تابد بس شیره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه ازان است
که خورشید در تابش وفرو بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان وفیض نور ناقص وقاصر است این ازان است که شپره را توان وتاب
سترگ تاب روشن شید خورشید بمیانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
خواست وسائط در میان آمد نه از کوتاهی وقصور در ایجاد وابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را نجم ساسان میگذارد
از فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کار جهان را
بفرگاه تو باز گذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و گاف فارسی با الف
و ها هوز بمعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرمود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و بخشهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و پیچ را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بیشی هنر
و فزونی زیرکی و دارش بسندی زا بیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو برپاید قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسندی بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارجسته دارند با همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پرمان او است گسترده و
بارسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعضی
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بر دونش نبود پیشکارانش به پیرایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدان
همگنان یزدان در کران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود
و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خود اند ایشان را پایها بسیارست
بشمردگی و فرودی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخور کردور فرمایش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پرداز د یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آخشیجی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانوری و مردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و وارش خسروی امیغی بجا آرند
قوله وارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه بمعنی حفظ و صیانت و
خسروی امیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که درخورد یزدان
و پرمان او باشد یعنی بروشنی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فر و گسترش و رامیغ کردور فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تائی فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی با حسن وجه ۷ چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و آزادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنانی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمند بجا و
مایه قوله تنانی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا که بد فرشته سالار
میگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بد این گونه
هنر گستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را بار دوان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپهدی و
مدر بانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کارها
مقرر کردند ۷۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بر روشی که هست چرا است جواب
۷۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۷۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر بغیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نا تاز بودی جانوران دم دار نیارستندی در دم آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفوذ دشوار بودی ۷۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدید است که اگر مانند باد
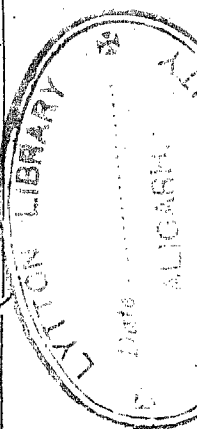
بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نپائیدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر تنفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند ببین خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و رویندگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر جویید داستان پرمان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز یعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیاس برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام برنمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریای ناپرنده و برنا نهی انها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازدها پرور نام بخشید قوله

شنده گان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گروه شنگان
در برتری ایشان بر سموی جمشید این نام بجمشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی و راء و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون واو
هور جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه بزرگ گشا
هفت دانا نزد شاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ۸۹ نخست فرستاده
شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین بر ما ستم می کنند ۹۰ بگوئید بشنویم و بشنوند آنچه گویم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر هست یکی از آن گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که بشنود او را باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و دانشیان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که چی سرائید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و مراد از آن مخفی است الا کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانوران را نیز زبان سرایش هست چون تو بی یابی همی پنداری که ناسرایان
یعنی جانوران را بسته زبان دانستن است مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو

را یک نه گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی ست چند در نامه گلشاه مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از سرایش و ناسرایش مقصود که افهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان در یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی باشند ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات

بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیز زبان ناسزا یا بگوید

گیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹

چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست

که زبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی ماحصل آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگویید چنانکه انسان را ضرور نیست که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان

گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای

نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری ماحصل این جواب همین است که نفهمیدن شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام باشنده مشرق مغربی را بسبب نفهمیدن او از صرف بیمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام باشنده مغرب مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را زیان نمیرساند همچنین

بنفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

توانند گفت که بزبان ما سزا نیست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را زیان نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را پرستاری ما برموده اند یعنی ایزد تعالی شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شما را هم آب و دانه و گیاهی ما آوردن برموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند نا کام زبان سخنده در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مور فرستاده رسموی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم را پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در یابم یعنی وجه افضلیت و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت و گفت که یکی از رهبرهای فزونی فرهی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالا است یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت او ست که حیوان ازین بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند و از او جه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس نقطه یکسان و وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را بستائید آهو چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ما نیم و سپاسان تنجیهم بتوضیح ایکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فروتر است در هنگام ستایش او را بفراز تری از او مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند دهند چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از شما باشند یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر خبر راست چه مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه در وجه شبه پس درین مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شمار را پاسخ نماند زبان بیچاره خموشی داد ۱۱۰ پس شیم روباه فرستاده شمند دستافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم بکسر شین معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوانشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای خوب و خوردوآشام خوش است که داشتند واکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از آن حظی و بهره نیست و بتحقیق لفظ داشتند که درهمین فقره است پنجم ساسان می گوید باید دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام شیار گلشاه پوشش و خورد نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران مرده و تند باد پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمرند و از تند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم روباه گفت جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه رو خصوصاً بر آن کسی که خود از و درخواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبود یعنی ماکول خوب شما از قی و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تار فوقانی و بار ابجد با تحتانی معروف و فتحه نون و سکون ها هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود بزار معجمه و تحتانی مجهول و بار ابجد و واو معروف و دال ابجد مگس شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوشش جانوران را نمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان ایشان را نه پرمود
که بپوشانند ۱۱۶ چو اشیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از چه هری
همدگر را امید رسید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیار اکیمار را که درست اندام در سود با نیکوئی و دلپذیری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را همجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلیس پیوند داد یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و دا اگیر ران نشست دا
تا بهدستی سنگاش بسنگ سر سرک برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیرا
بدین روباه در پایه سرزنش بجواشیر گفت که بیگناه کشتن و بدآئینی و کام بر
و خشم ستایی جانوران از مردم بیگران یاد گرفتند قوله بازگیر بدال ابجد با الف
و زاء هوز و کاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیر دار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما اموختیم شما درین باره
از ما بپایه فرودتی هستید پنهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قران مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمار اختلافی نیست در نصوصیت ممکن است که چون جمله
عدد اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسمار هم از این قبیل بود
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردنی گیرند شما چرا و رهم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود و از گوشت هست باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکار می باشیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده اژدها پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگویید تا دانیم قوله رجال بفتحه را مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و فتحه بای ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی بستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانوران بسیار
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و کردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بیوتا مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسب
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که چه افزار بافندگی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون های هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافنده که نسیج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیازارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت ادب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

و دوبیت ۱۲۹ پس فرزانه سنگ‌پشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبر ای مردم چیست یعنی بیان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فرزانی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و هیئت دانان ۱۳۱ سنگ‌پشت گفت در جانوران هم این گروه گیتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را بین تا مور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو نشیمنی
آرد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته برد تش
تا بدین جرمش دوباره کند بغرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را با دستگاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغاز ند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سر بدرازی کشیده دارد و با در پی دانش هم دلخواسته نامه بنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبدی پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانائی و پرزوری و بدین صفت پیل
از ایشان بسی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی بادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس درازست به بیم اطناب سربسته اش
بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروس است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خای معجمه و رای مهمله با واو معروف
و های هوز یعنی خروس گیتی یک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه قیا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
بهی مردمان را رهبر کدام است قوله قیا بقاف تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ناه نام گفت نیروی زود یابی وجدا اگر که نیک از بد
جدا سازد مردم ست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگر تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاند روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی ناد ره گراید و این مایه
شناسایی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر بر خاش خر تر نیستند
پنجم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه تشبیه ۱۴۳
روان ناد از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بُر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر تر نام پیش شده گفت کجاست
دانایی که مرا رهبرهی مردم شمرد ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
با فراز گاه می برآید یعنی باعانت خرد و ساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و پنج دانش وخشور نهاد است که مردمان راست قوله وخشور نهاد بپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت ست مردم را داده اند و شما را بس
مردم بهتر شده اند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام می رسند که یزدان شناس میکردند
۱۴۹ و هم بران کوه وخشوران شما اشکار وخشور نهاد می کنند در بیابان

ما نیز آگاه گردانیده است ویکی ازان زمیود انگبین است قوله زمیود بفتحه زای هوز
و سکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و یاردان
بپیوندی می پذیرد و همانجی داتش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون رای مهمله و خای معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز آمیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیره عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای تنها آنست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه
بفرخوی ازادان فرشتگان که خردان و روانان اند قوله رسای بکمال

۱۵۳ فرزانه همای گفت رشت است با این کشته شدن جانوران و مانندان
از مردمان بجانوران تندبار مانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در رنجه و آزرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و آئین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرائیدند نه بفرشتگی هرچند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هرچند در مردم قابلیت
و استعداد او بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازرون زندباران بزرگان
انستند و جان شکرون بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن فصد کردن
و بتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گراز ندر بجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
بریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گذشت گلشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندار ندر جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیاء تحتانی
و واو معروف و فتحه زاء هوز و راء هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خوا
ازین بیچه سرای خود دستان و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله بیچه بباء فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون هاء هوز یعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین امر که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته ما است و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است غرض ما استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر وخوانی راست کیش شود و از همه ایشان تو گردد یعنی پاس بیاز گشاد این
سرگذشت ما گویند چون به ساسان پنجم آذر گشتاسب زرتشت را خواند

و بادخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز با نجمن آمده بادخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و راز گزاری جهانگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و خبر فرخ بودهای
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند بسر سینه دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که آهرمنان الهی
با هرمن کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
از آن رازها که در دل من است یکیک بر من خوانی بآیین تو درآیم زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها آگهی بخشید پس آن را در نیشیم
از آغاز تا انجام بر وخواند چون بشنید و چهم پرسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آیین در آمد و بهند باز گشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود در آمد
۱۶۴ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا هسپیراکر روشن سازد قوله چیر بفتحه جیم فارسی و یا و سکون را مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله هسپیراز بفتحه ها هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و رای مهمله با الف و زای هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان به پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد او ترا
ترجمه بنگارد ۱۶۴ و چنان نخنان مرا کس در نیابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید آن
بود که نخست ساسان به پاسخ زرتشت هسپیرازی کرد و خرد پسند در آن معانی گفتارها و خردهای بس باز گشاد

پندنامه سکندر

ا پیام ... ای ... ارسش و حری ... بوزشت گمراه کنند براه ... بر ... پیچ ...

ارار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این نامه نامه ایست با

سکندر که یزدان بخواست دستور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته

آمد قوله نمیرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف و تحتانی

شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه ایست ۳ فرسام

فرنارش مهمردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون رای مهمله و زای معجمه

بلندی قوله ده بکسر دال و سکون ها هوز دهش و عطا ۴ ای سکندر تو

داراب یزدان ترا باد شاهی و جهانگیری برداشت آیین بزرگ آباد را که بزرگ

ترین پیغمبران است بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان

که بد شد ترا بروم بردم و بتفسیرش بیفزاید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد از خسرو

ایران است چون ایرانیان بدکار شدند بپاداش ایشان را ترا ازان گروه جدا کردم

۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه شماست ۷ اگر از لشکر تو بزرگان ایران آزار

رسید بپت کن بپت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو

پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را یکی کرد که او را آفرید از سروشان

دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون ها هوز یعنی گروه و صف

و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین

رده خردان اند ۱۰ فرسته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزار

داد او را از فرودین جهان یا فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کار

کرد و دران جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر

هستی وخومی نام و دیگر جانوری و جانی و آنرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز

باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و آنرا روح

طبعی گویند دویمی در دل و آنرا روح حیوانی سوم در مغز و آنرا روح نفسانی نام است بس شود

این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشد

خیال که بسکر همه آن نور باشد ۱۳ و اینها را برستارا انجمند یعنی بهرا ایشان سه فرشته بیکران

و کارگزاران متعین کرد که حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن گشتند کام و خشم اینها را میانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو یکی
که قوت غضبی بود و ان را بدری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هر دو
قوت را بپایه عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانه تن ویران شود و اگر بافراط رو آرد بر جاشخری آغازد و انجام کار بزیان کشد
۱۵ تا مردم خود را چنین بند فرازین بیست یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علویش جا
نبود در فرود این جهان گرفتار مانده کار بانده کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کرد آسمانام این الٰهی
نوخشوری ساسان نخست

نامه شت ساسان نخست

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان ارود گوهر ناپیوسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کارها بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه مه آباد گذشت نیچم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزنشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه رای معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در همیراز نامه که یزدان بر من فرستاد که یعنی
از سخنان خرد پسند یاد آر هر چند در همیراز شت دساتیر درست سپس یا
چم و نود ها در همبرا ای که خرد پسند آورده شد لاد برین می گویم که خسرو پیشداد
پیشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد پیرانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرماید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرو گفته قوله همیراز ترجمه همچنین
با یای جیم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله و سکون فا و فتحه را مهمله و سکون نون و کاف
فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون و واو مجهول و
فتحه لام و سکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از ان یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی نشایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم بتفسیر
این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و میم
با الف و سین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا نشایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز و سکون میم و را مهمله با الف و سکون فا
و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با
الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و فتحه ها هوز
و سکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ها هوز ممکن
الوجود زیرا که اگر نگه در روان همرافته او کرده برش دید از خرا و ازلاد شایستگی
هستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود و عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم با
ابجد و کسر را مهمله مشدد و سکون شین معجمه و کسر دال ابجد و تحتانی معروف
و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف و سکون زا معجمه و لام با
الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایش بشین معجمه با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر بزرای هستی نباشد نابایسته هستی است
و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود او را هرگز تجویز نکند او را نابایسته
هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون کردا [illegible] و شمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتح دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و را مهمله و اگر او را سزاوار هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته باشد یعنی عقل نه وجود انرا ضروری داند و نه عدم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را بیک انگارد ان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح تر گزرانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی انرا خواهان است و نه هستی انرا اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو دو بالضرور معدوم تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را کناور فرناش گویند ناچار است از هستی دهی که ازاکنوران ناورخوانند یعنی برای ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و ازاکنور یعنی فاعل و صانع آن ممکن الوجود هست قوله ناور بنون با الف و فتحه واو و سکون را مهمله یعنی ممکن زیراکه اگر بود هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که با او هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و هله فکر و قوله بی اندیشه بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل وهله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و ان مرجح فاعل آن ممکن است و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کرور خوانند تواند بود و رنه ناور نباشد یعنی اگر عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشد درین حال هم وجود ان واجب نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گروری رسد یعنی میتواند که وجود ان راجح و غالب بود بر عدم بغیر ازانکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود

و این فروفی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی نتواند
شد چه اگر این ناور باین فروفی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گردرست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فروفی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح بادل و هله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فروفی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشیر و دانستی بدان که کمانی و ناهراینگی نیست
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شکی نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او کرور فرتاش است هست خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور
فرتاش نباشد کننده خواهد پس یا آنست که زنجیر کشد کی گران گیرد یگر دم فرتاش و
همان است خواسته یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو ناور فرتاش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء موهومه دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین چرخ بردن ۱۱ هونر یعنی با آنکه دو دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود

ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیراکه کننده در هستی خود پیشیده است

همگنان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد

برو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است

که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خالد را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش

لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را

نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این

نیز محال است زیراکه ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد

و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست

می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله الی غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد

که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیراکه آن احاد را نصف سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیارا بجد

باالف و زای معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر

بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایستی باشد

وکشنده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
باشند سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و برهمین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایة و چندی ازین یکه در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و نحتی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایة و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
یکیان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انجا یه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیراکه
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابراند و این را جفت گویند و زین سبب گویم
که او را جفت می باید بود از برای انکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رسته بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این یکی را چاره کند پس جفت گردد چنان
که بیش از یکی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیراکه نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پس براکه از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نیز شواند که باشد
چه اگر کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فرو گذاشت بیکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشی از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه از آن
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بکشنده که او را کشنده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن کردگار فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کشنده است پیوسته
بود شایسته بود را و گردگار فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان زوشنگ جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و شصت در جاودان خرد برهان جاودان خرد نام کتاب است یعنی در ابطال تسلسل
این برهان که بدری زبان برهم نهاده و شنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز مانده زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و بر این
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله آهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول و هله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو است ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد یعنی بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
آموزکار وخشوران و رجاودان خرد بر باید که سراسر و همه ما در ان هستی یافته بسر گونه که
هیچ یاوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر انکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء ان همه موجود از چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز ان و وجود
کل با همه وجود اجزا ضروری است و ناهست است از برای انکه بوده هستند ناودران
یعنی این کل همه ممکن الوجود هستند زیرا که از رکب و جمع شده هست از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی واجب ممکن الوجود
از برای ایجاد ان موجود [illegible] و آن کننده یا از [illegible] کرده [illegible] بالضرورت او یا
بر بوده بیرون قوله [illegible] نخست [illegible]

مهمله وضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها و هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از شیئی
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا
خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرورست
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشوست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورست و سوم نیز چه آسته
ناست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیرست که کردور فرناش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ناست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود درهمین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیرایسته آن وخشور خرد پیراست
که پنجصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیرست یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد بر باید در سفرنگ نو لشت خورشیا
که گفته ه دو تا کرورفرناش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر انش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کرورفرناش هست باشند هر یک ارونداسیغ اند یکدیگر را
پس جدا شناش ایشان از یکدیگر بیابجی بر موته بیرون از گوهر ایشان بود تو لهه جهد

شتناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموته بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون های هوز بمعنی چیز که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و جدشتناس نیازوشته باشند به برموده بیرون بر
نیازمند برین رونا ور است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهدران نامه گوید که اگر گرورفتاش بسی بود باید که ناور بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارونده گوهر ادشتوام
بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی متقدم بود در وجود و پاره او نیز تواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز تواند بود چه ازان چرچیم
بازنجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
یا باطناب کشیدن نشاید و همین روار پس شماری گروه ناگزیر آید که ناور فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بنفسه و وجود در آید
وهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرورفتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

و دیگری خواست باز گونه ان اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمنیست قوله باز گونه
بباء ابجد با الف و زاء معجمه و گاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
هاء هوز یعنی خلاف و عکس میگوید هر گاه از ین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمن ناگزیر قوله دشمن
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشاید یعنی
خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر بر کندی
ازین گونه بسیار هست در ان همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در ان
فرخ ترین نامه در سفر نگست قوله افتاب جهانتاب ۴ یزدان نباشد بر جای نو یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گرد نو ماش گاه تازه است
و نو جایست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و پدید آمده
نابود است و هر نابود نیازمند است بکننده و سازنده گرد [illegible] ماش نابود [illegible] باز
[illegible] نیست پس [illegible] تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد [illegible]
فروزه را کننده باید و ان کننده بی نیاز و سازنده است [illegible] گوهر که در [illegible]
که و باش است قوله که بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد [illegible] و مقدم [illegible]
ابجد با الف [illegible] قدیم و [illegible] یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث [illegible]
و [illegible] حادث صانع و فاعلی ضرور است که بی نیاز و سزاوار بود پس آن [illegible]

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز کدو باس باشد و اگر دیگری شوه نوگی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها یا شوه است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و خشور در جاودان خرد در سفر ناسک
قوله همین تاب افتاب که گفته ۔ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
پر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انزا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
انزا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموس شناسند و گرور فرتاس کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچند ین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسین است از هستی پاره چنانکه خرد برمانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره ای او یا گرور فرتاش باشد یا نا ورفرتاش

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا ان اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا گزیر آید که چندین گرور فرتاش
هست وشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر گرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز گرور فرتاش باشد زیرا که هر چه نا ورفتاش
است هستی از گرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز گرور فرتاش شود باید گرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن هر چه پاره ها دارد نا درست پس گرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
گیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
ابدی این ناورفتاش بودی نه گرور فرتاش قوله گیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمردندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره ها اند و گرور فرتاش را بخش و بهره بپاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرواوست در هستی و نیازمند باد و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و مکانی و جهتی نیست و زین یافته شد که گرور فرتاش ناگوهر
نیست که انرا ناور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
ناور بتای فوقانی با الف و فتحه واو و با رای مهمله یعنی عرض چه او با یابتن است و اگر تن
را نیست شمارند ناور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که ناور نیست
چه او با یابتن است یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه ناور هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زیان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هرچه این گونه وابسته باشد ناور فرتاش بود می گویند که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود و بیننده
که برتارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که چیز مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر همه درست شده که گرد فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن اخشیجانی بیرون می آیم جهان نمایان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در می گذشته و برافراز دوله دوله ناوران ملسوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون های هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالاتر میروم شید شیدان را همی بینم که ناتن و تنانی و ناور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون از این همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی ناطق
است جایی که فرماید ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و در روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و غیره چنین تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروش اجداد خود و هم آموزگار پیغمبران در جاودان خرد و دسـ
سفرنامک نوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آرونده گوهر است و آدار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که در فرتاش آرونده نیست و پایهای هستان
در هستی داری سه گونه تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود سه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از بیرون جز از گوهر خود یافته باشد
چنان ناوران یعنی یکی از آن موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
از آن پاییده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
از آن سوم آنکه بسته باشد که آرونده گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی از روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی شان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است وآن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست وآن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی واین نمونه بود گوهر و فر و تابش است رهبرش آنکه اگر هستی گوهر و فر و تابش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با هر
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناورا نشوه ای باید پس اگر هستی گوهر و فر و تابش جز از
گوهر او باشد او را نشوه باید و نتواند بود که نشوه هستی خود شود واین نااندیش بزود
انداز خرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گوهر و فر و تابش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نااندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات نتیجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی درکار است که او را هستی بخشد واین علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرور است پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش متقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین در بستا کرده شد که گوهر و فر و تابش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی اروند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است واز لادا اندر سیدن نتوان که آن گوهر است نه
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که اروند نیست در و گمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته با
و پیوسته با اوست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن انفیب دوری را پس ازین انیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید واو تعالی از ترکیب بری است پس ناچار در عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزدان برسر انید ش هر آینه ناورسیده باشد بران چون ناورسیده باشد هر آینه اینچنین هستی
از پذیرش نیاز بسوی دیگری ناور بود وانگوهر باز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هرانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی از ان کیوده هستی چیز را ناگزیر است بیشتر بودن برکرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با هاء هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون هاء هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زائد بود
بر حقیقت او هر آینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر وان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گروه فرتاش روان هرانید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و چشور در جا و دان خرد در سفر نامه
قوله بهره یزدان در تنان که گفته قوله بهره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارزند یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گروه فرتاش از وند
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه درباره گروه میرسد
بر گوهر بی امیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیراکه اگر او را فروزه فزون

باشد وارونه بود درو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زائد بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر دادار
با هیرش فروز نارسای تر برست پس هرچه رسائی او از رهگذر ارزند نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی با هیرش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزها ارزند گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زائد بود بر ذات او تعالی و آشکارست هرچه ارزند گروه فرتاش نیست نادر فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان ارزند گوهر نباشد ناورشتند پس رسائی یزدان از ناور
بود و هرچه از جز خود رسائی جوید ناورست نه گروه و این ناشوست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و چشور در نامه جاودان خرد
نام در سفرنگ نوله خور فروغ او ستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی آئین یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گروه فرتاش از گهرش داناست بهاد یا نی ازان که آزاد است از مایه آمیزگار
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه باز دارنده دریافت مایه و مایی بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر باز تازیان گرونده بر روی بهاد
و بیاز تازیان ناگرونده نیز دانش بهاری قوله باز تازیان جمع باز تازی بهاد فارسی
با الف و زاء هوز و فوقانی با الف و زاء هوز معنی جزوی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شنوکان

از آن همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای آنرا بهمه وجوه بعلم کامل پس هر که

داند شنوه را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است از آنها بلکه پیش

پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات آنرا بذات خودش نیز دریابد

و سزد که بداند بازتازیان را با گردش آنها دریابد بیاری از آنها که هست باشند

و بیاری بیاید از آنها که نیست بودند پس باشند هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جداگانه

و یکی ازین دو بیکر پایا نماند با بیکر دیگر پس گروز و تاش گردشی نگهر شود از بیکر به بیکری

و این نشاید چه او را اکنون فرود ماندن نیست او میداند بازتازیان را بر روی همه

می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست

یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات

موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را

صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید

در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که

او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات

میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد و هشتم

راسخن بسیار است و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز گشت

و زین سپس نامهای دیگر را و تاجی و دهنجا جاودم تا نوامور دریابد و دادار خود را

به مهر خردانی شناسد پس از باری کند بر شرک میرای تست دساتیر که نا ساخته ام

بگذرد یعنی شرح ما را که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کن و همه دانشها از آن

فرا گیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پیستار یزدان گزیند و براه تنهایی بیداری

و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و خود یکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد و بخشش

کننده روان سازنده تن فرازین ارانیده آشیج نابنده و چارگوهر انیرنده است

یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خشور

نبد همورسش در نامه برین فرهنگ همیگوید در باز کشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۴
گرور فرتاش یکی ست بی ابسیاری و تفسیرش میگوید یکتایی ست که بهر فروزه در وبیشی
همی نگنجد چه بسی در گوهر بچم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویژه
ناورد و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصیت ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه
اگر درو فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کنندگار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را اگر ده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
چیز ناگزیر   ی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بیاد فارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنگرم
لازم است و اگر من حیث القابلیه بینیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور برانداز و بدخوی یعنی تیمورس
که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتایی ابنجی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
ازو بیرون آید هر اینه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی
جز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر دو جدا بود پس یکی از دو برآمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با خرج اید

بارنجه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده هست علتی ضروری هست وان علت را
علتی دیگر که هستی اش درآورده باشد ضرور است وهمچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و ازین تقریر واضح که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین بمیرسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هستی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی هست میان
کننده و کرده شده او را نیز کبودی باید و ناگزیر بیرون ده و یا نیرنجه گراید و بسط اعتراض
این هست که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
درمیان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
نسبت را علتی درکار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از بهر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هردو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویشی به برآمد
چم برآمد جای نیست و با ازین آن میخواهیم که میانجی او کبوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست یعنی فرق است درمیان
نسبت و مخرج و خشور دیو بند را درینجا بسی سخن هست و آن درینجا آوردن نشد که تا
دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشایش بیهوده تست ماه یعنی در شرح
مکالمهٔ حضرت قمر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده ست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای هستی است و از یکتای هستی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز است خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکیوده است قوله اشکیوده مرکب و کننده گان
کننده هر مایه از پاره ای او باید که باشد ورنه بیگمان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتایی ها یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتائی حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره ای تن نیارد بود چه هیچ یکی زیها بی نیاز نیستند
و استوار نیند بی دیگری و درین درخور کنش کی و سازندگی همه باوران نباشند و کرده
نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر باوران بکران گیرد ورنه زنجیر ناگزیر چیهر
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را لخج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطلست و کرده نخست
چنان باید که پیش از وی هیچ باور نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ها و هوز و نون بالالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست باور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمند همی بجوید از خرد چنین یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و در پیجا
دیو بند و حشور را البسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از آن پس گوید که
ماه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می پرماید دانست از آغاز نده
خرد نخست پدید آمده و در آن خجسته سروش سه چیزی در ست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آیینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دوم
را هستی درآورد انچنان عقل دوم که برکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگوری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گوری و
هر آیینه بودی و فروکاس است از راه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز دررسایی
بمایه قوله گوری وجوب قوله فروکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله پایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازیست وانگیزش
جای سوبهای فروکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که به صفات جزئیه محتاج است و برخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساختن هم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بر بود سه
سوی گفته شده و براین بازنموده بیرون آمد یعنی برهمین روش از هر عقل عقل و نفس و
جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر اخشیجان رسید و
مراورا توانایی دیگر از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای دگار و تاوران و فروزگان را بر اخشیج ناآمیخته همی بارید یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در نیجاد یو بند و حشور را سخنان
بسیار بباز کشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و حشور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و فرد با رسو
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار رشیدان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه ازادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و وابسته شده اندر روان خود را بدانش آشکارا یعنی یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شده همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه پایندگان دشتها که فرودین پایش تنها باشند پیدا سازنده روان خود
هستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد و شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبردار سبب
علم نفس خود نمی تواند شد موله آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این چنین گوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی ست که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم ست
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم ست نه عکس بینای پس باصره بباصره دیده نشده
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای پیکری و آمیختی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان نخست فروجوشنده و باید یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر ارباب
الانواع فایض میشود از شیدانی که بر ایشان برتر اند و فروغ شیدانی که بر ایشان تابنده است و ریده
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که بر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدانی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان
در پیرمونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری ست آن
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بیشمار در اجسام و در اشیاء جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب ست و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان شید ست یعنی اجسام
ظلال زیر دست نور و لا دبر کلی پیوند شیدی تنانی ست که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نه و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران ست که دانندگان ذات
خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بس استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استواری با ایشان از ادهستی است

که دانش و همه فرورگان را بگوهر اوست و در نشان آشکار است یعنی نتیجه و اثر موجود مجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده ست و در اجسام هویداست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
۱۶ بی آغاز ند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده ست پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیراکه نوه و نو پدید شده
ناگزیر بی گرفت یکی و گذاشت یکیست و گرفت و گزار یکی جز در پیوسته و پاره فروزمند
بود و فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند یکی نبود می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بود جز و موصوف بود صفت متصور نیست و این سخن لاد بران است
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن جز در مرکب صورت نه بندد و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
در آن فرنامه گوید که خردها همواره فرویده و ستاییده اند بگردوندی و رسایی
و فروزه های رسایی ناوری که ایشان راست زیراکه در چاش بفرنود نموده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه ست که بیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بو باشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله بیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متجدد و متغیر قوله فرویده بفتحه فا و سکون راء مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصل است زیراکه در مجمل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که مستجد شده باشد قدرت و توانا می بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
خرد در چیزی که وقتی و چینی بود نمی تواند شد و خردان لا و بر آزادی پاک انداز زمانی
چه زمانی چیزی را گویند که هست تواند شد خرد در زمان که چنده گردش برترین سپهرا
و هستی خردان باز بسته بزمان نیست میگوید که عقول زمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بزمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دوری آرد که توقف دو چیز بود با همدگر یکی بر دیگری چه زمان
برین نیز و پیش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و خشور را در ینجا و نود بسیار است یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام دران فرنامه گوید تشت بهرام با من
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس هر بیرای پیمبر بر باید که سپهران را روان ازاد دریابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هر چه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هر چه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر ناخواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که انرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب و نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی در از کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بپای پروش

نهادی باید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم بازرانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی
مطلوب قوله چم بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شموری بیارند بود لاد بران ست که جنبش
شموری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسپهار جنبش منشی

وگرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان ست درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول با بطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فزا نگان هودل نیدار جنبش گزنده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شمور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهران پیکر
ندارد که بهمان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بها هوز و واو و
کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا کرده اند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیأت در یافته

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات متعدد و متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانائی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیرا که شمپور گر در تنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن رنیده و تنی که روان او از روان سپهران سترگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوار تر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض را
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد و پس جنبش سپهر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان پابنده که دریابندگان همادیان باشند بوند چه در جنبش خودخواستی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده ء لاو بران انگیزه و پسندیده و جشمیده این کار خود
آهنگ پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرمونه های پازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه هاء هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز بمعنی باعث قوله جشمیده مشتق از
جشمیدن بمعنی امید داشتن قوله پازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه ارادی بوده

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی بیهوده و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و نتیجه که
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه بمیانجی نیرو
تنائی دریافته گردد پاره بود وهرگاه بوده و هستی چیزی تحتی و پاره باشد گردش و ورزش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و ورزش پذیرفته باشد قوله ورزش براء
مهمله مفتوح وکسر میم وسکون شین معجمه معنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرور ران چیز مبعوث نیز تغیر پذیرد و چه باعث
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری به کارهای خود انبکی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنائی بودی هر آینه بیگمان سستی
هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش و ورزش دران ره میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه آنان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت نبستی دوام حرکات
فلکی بروجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاوید ان بریک روش برقرار ماندن چون
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن بهاد پاینده باشد لم
آسوده است در و کارهای ناگزرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پرهست دران امور بسیار واگرگاه آن هوشنده بادی شد هر آینه جایگیری
در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس نتواند راست آید به کارها
وچیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و تعاقل قوله گزیده قابل قوله چندی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد وسین مهمله با الف و نون یا تحتانی معروف
متکثره وبسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر به کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه مقدار آن وضع هویدای سپند و سپهران بانکه روانان دریابنده هماد یان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرا چون خویشی یابنده روانانست با مردم نیرو ها
تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق چار
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز بمعنی فکر و خیال زیراکه هوشیدن هماد بسنده نیست از برای آغاز جا
نمایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیراکه خویشی هوشیدن هماد بهمه بازیان برابرست
پس ناگزیرست در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بودریافتهای
پاره و لختی که بیرون نیارند شد مگر با فراز تنانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیراکه نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند برادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بآله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی ست
که مختلف ست با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیرد او در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پارهای جداگانه نقش نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد چه در سوی دیگر فرایش بی فراینده ناگزیر آید پس

این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها قوله کاموده بکاف عربی با الف و میم و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فراینده بکسر فا و راء هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء افلاک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه

اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنرارای وخشور و رفرازین اردیگو

گذشت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ١٨ فرودین روانان آزاد

و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبادی

و منتهی ندارند ١٩ پس همی گویدت روان گوهری است سیامک و کاموس و جنبا شده

و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را چونی است بتن پیوند

بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو قوله سیامک بکسر سین مهمله و تحتانی با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهری است مجرد و بسیط بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از اوست و آن نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که گشت و پاره جسم شده باشد

پس همی گویم که بیدارترین چیزها برخرد سند بینا گوهر دایبغ اوست که خفته در خواب

مست و ستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند

بود و از خودی خود بخود و بهوش نیاز و بود یعنی بر هر دعاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود است که ازان گاهی غافل شدن نمیتوانند پس درین که تو هستی ما را
و تو و در رهبر نمی باید چه گریش رهبر انست که میانجی شود تا جویا را بجیزی که همی جوید و
رونده بدان که سپرد و رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز همانا پس خود را بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس باف رهبر
در تو دو گفتن بر خودی خود نا شود نا بایی است قوله گریش بضم گاف فارسی و زاء هوز و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر بمعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان انست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند درینصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بجیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بجیزی دیگر رساینده باشد و چون بجیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون یکمان تو همیدانی که تو توی همی با تو گوییم که روان گوهر است نه ناگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا و پس هر هستی که بپه دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون مایه اورنگ که
بپه هستی زر است چه اگر زر نبود مایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بپه و دوا
و بغیر این نوادا تا و رگو نید قوله تاور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی
عرض قوله بپه بفتحه باء فارسی و فتحه یاء تحتانی و سکون هاء هوز تابع قوله هستی بیاء تحتانی
وحدت بمعنی موجودی قوله مایه اورنگ شبیه تخت که سکه بادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
میکردند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زر است زیرا که اگر زر نبود آن

نقش نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان پیه نامند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود نادر خوانند و وابسته بواو با الف
و فتحه بای ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون های هوز و بعربی عرض نامند
و رهمی چنین بود یعنی تابع نبود و در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
بخودی خود بی بهره‌ی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر باشند زر چنانکه همی نموده آمد انرا
گوهر خوانند و بفرازین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی بستگی و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و رای مهمله و ضمهٔ واو مجهول و فتحه های هوز و سکون رای مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگ و نه بهره و بخش با استوار بدین روان نیست که گزینی نادر است که بسته و پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخودی بی نیازی و استواری باشد تا بر دارنده پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
بباید دانستن که خاصیت عرض است که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بر دارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و زای معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و یا فهماست و در و پیکره آرشها
می نگاشته آید و هم دیگر از وی زدوده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر رای مهمله
و سکون شین معجمه یعنی معنی قوله فهما بیای تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چون هر چند ریزه باشد هر
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره و بریده

شود با این خرد همی پیدا باید که هموارش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هرچند جزو لایتجزی بود که بالا
آنهمی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که وسط ظاهر با بریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بر پهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش همی کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او بر هم بپیوندند و به یکدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند بتنی دارد که بر سر راست او و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سو پیدا باشد در پیوند پدید و پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر یکدگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او است
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب بدر است
پیوسته است غیر است ازانکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه بریزه درمیانی ملتقی است غیر است
ازانکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت و اگر آن تن میانین
باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میانه نبود و بهم رسیدن اینها
بر رولیدن باشد و در آمدن درهم و در یکدگر رفتن دو تن ناشدنی است زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رخنه ندارد و تنگ نکند و بدانسان که جای
را بیش بوده باشد هر دو را بس بود و در درازه و پهنا و ژرفا و چند بیش نفزاید این ناشدنی است
قوله و مخفف و اگر می گوید که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی هستند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

خلف زیراکه درصورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه درمیانی ناپدید بود
حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی درآمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت التقاء واقع شود و بر
تقدیر
تقدیر
نیت التقاء قسمت جزو لا یتجزی ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیر است یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است با نجام رسید برهان ابطال جزو لا یتجزی و اکنون میگوید و اضح باد
از دو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
بس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سو یه و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر وداشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاودروجا گیر است قوله جاور بکسیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله آنچه در محل وجا باشد می گوید جسمهایی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشند نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده انچیزاست
که دروجا و داشته باشد زین سبب همیگوییم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت یا پندار
واگر انرا پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود بجز و ی یعنی معنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر بمعنی وحدت اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش با پذیر در سا
پذیرد فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه در بهره
پذیر در آید و انچه در بخش کردن شاهی فرود آید بانند گاه وجای بخش و پاره هر اینه شمرده
او توان کرد و بیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جاهست و آن جسم یکتا در وجا گیر است واگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر اینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده و در آمیخ جاگیر و در ان لخت باشد نه در همه و
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس درست شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیری درآید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می درآید قابل تقسیم نیست پس بدین
بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرند در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا علیه ازین
بران درست شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
است نا زاده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و بیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده نبودی مایه لهاکی بودی از او و سیاک و نو بود و در هر دی آزاد
و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و هاء هوز مشدد با الف و کاف عجمی
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
هست که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از مرگ تن تباهی نپذیرد و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و دایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایی باشد و این تباهش را هر آینه
جایی باید در روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود یعنی میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شیء فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
با یا تواند بود یعنی قابلیت فساد در ان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی نی از خرد پسندی دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان هماکی و پیوسته باشد و فرتودهای ارادی روان نموده آید پس جاوید پا
یست یعنی هر گاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و ازان ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر اینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پردازنده با فزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
دانستن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینایی بینایی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و باء ابجد
با الف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فا و زاء معجمه با الف
و راء مهمله بمعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است بآله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یاد رستهای یابندگان
تنهائی روان همی باید راست و کاست را جدای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فزاینده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از و فرگیرد

وتفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و درمیان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که بغلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس به راستی و نفس الامری پی برد غلط کرده چشم را بصحت
می آرد ازین معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را نبود دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل کرد و روان همیشه پاینده
نشود پایندگان تنانی برای انکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
بار او توانش ندارند گر برود پیدا ان جسم جسمانی و نفس جسم نیست و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پروارش روان همیانجی افزار ها روشن است چه در یابد بیابندگان و جنباند برگ و
پی و مانند آن قوله پروارش بفتحه بار فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسرای
مهمله و سکون شین معجمه یعنی کارگنی و وخشور مهر آرا گوید بهرام با من گفت ١٩ روان
از هی بهتی رونده است از همه چیز ازادان خداوند را نگیرد و زین فروتران باسمانها
نامند و زین زیردستان ازشی بهتی اشیجانی روند و توضیح این فقره بربابد پس
وخشور مهر آگوید که خوشی دریافت پسند است و در و دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی انرا سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
ناملایم و ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را دران دخلی نیست پس جسمانی جدا از تن خود
... فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کشد
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل شود ورنه الم و زیان شدن تباه شدن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش ازین بیرون شدن و نیروهای او اگرچه ... دریافت بود تا ان
بازو بختی و درون نهادیان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این پایدار نباشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و سیطه شدن از بهر
نفس در کار اند لیکن پایدار نمی باشند قوله پودا تان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی انچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل می شود
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را افزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوار تر ست پس دریافت او از دریافت تنانی استوار تر بود چه نیروهای تنانی از نیرو
و پیدایه نه بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود و در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایم است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیز ببینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهائی او نیز از یافتهائی رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک تن سا حاسه حواس چه یافتهای خردی آزادان اند چون نهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و وابسته شده است که آزادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجای خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون وابسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا شد از خوشی مینائی بود و این خوشی را مانند خوشی تنانی توان
گرد چه سرساکهها را چه خویشی با شادها بو برده بگرو یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
خصوصا بذات یزدان پاک بس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار بپایه
رسائی رسیده باشند هر آئینه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بپای فارسی مفتوح و سکون
رای مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زای معجمه یعنی نیکبخت پرویز پرویزان نیکبخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند و زان
فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای آخشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای ازادان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر نیکو و زیبای
پسندیده که در روان سپهر است همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و های هوز و بای ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نرسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک است دریابند قوله زابها جمع زاب بزای معجمه با الف و بای ابجد یعنی صفت
و اگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی بتنی بهتر و
برراه فرایش با برده رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زای معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون شین معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر برراه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا انکه نجات یابند و دیگر بتنی درنیایند یا انکه در بار اینده نوامیدان و فرماندهان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و رای مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگو یابد خورخوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

و گاف فارسی ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله و گاه بر دیدگان بچه نهند و این نگستار
بفتحه تاء فوقانی و سکون نون و گاه بکانیان بار بسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و گاف فارسی
و این پایه‌های دبستانها دو نخ است و درین هنر پیر او خشور را سخن بسیار
درین پاره از سخنان آن سرور ما از هزاران یک نگاشتیم که نامه گنجای همه
آن ندارد نیست برگشیده ایزد همچون تست و خشور و شهنشاه فریدون را نامه‌ایست
هنرستان نام و دران گوید که از تن فرود نشستیم و در آسمانها رفتیم و هنگام
بازگشتن از سپهر جنبیده جستیم پاسخ پرسش داد یکی از آن اینست که ۴۰ آسمانها
را گشاد و شگافت درپیوند دو در نیست یعنی افلاک از خرق والتیام دور اند پس نگوید
سویها هستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس جنبید بستار سو قوله پاستار بیاء ابجد
با الف و سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله یعنی فلان و همچنان قوله بیستار بیاء ابجد
یا مفتوح یا تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و راء مهمله یعنی فلان هیچ پستار
و اگر بدو در جنبد روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پیدای نماران نشود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون و میم با الف و راء مهمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این دانسته آمد در یابد که
این سوی خردی و ریزه نیارد بودن زیرا که چیز خردی و ریزه پذیرای نمار شرسای نشود
و در خرد آن جنبش نتوان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار نیشود بدو جنبش نتوان کرد
او را هر و زه هست یعنی آنجهت عقلی صرف نتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی ست آن را صفت ست و بدانکه چیزی که سوی او از و شناخته شد و بدو دیده شود
و بدو گرایده شده است باید که بخش کرده شود یعنی آنکه چون جهت از و بطور سه قابل
قسمت بوده و چون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از دو گونه بیرون نبود یا
از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو نیز و پیش نا گزیر آید که پاره سوی همه سوی [illegible]

واین ناشوست یعنی اگر اینرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک ترگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی اقدچه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد یعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از وجهات پدید آید قوله بیچا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و راء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
بمعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکند از برای رسائی قوله ناگرائی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
یعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
با هم دگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود آن شک نیست و قابل
اشاره حسی را و ما به الجهت اعنی چیزی که از آنجهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
مبرهن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست در خصوصیت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو جزو و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول و اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس آنرا که حرکت از و
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد است متصور نتوان شد پس محدد
که مایه الجهت اعنی جسمی که از آن جهت پدید آید و آنرا محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات است کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد است پس محدد تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهای جدا کانه زیرا که شایسته
گرد آمدن و جدا شدن باشد و شگافت برخاوند روا نبود زیرا که در آن نگاه که پذیرای
شگافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیزی و یکی در ناچیزی و دو جنبش نا شود با هم
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفکاک و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیروی است که از و تندسار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ فرودسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند از بالا بزیر جنبد و از زیر
بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون تندسار و یازند

گوی است قوله یازند بتحتانی با الف وکسر زاء معجمه وسکون نون ودال بمعنی شکل وهیات یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون پیوسته نیست از تنان جداگانه مانند پارها او را
زیر و بالا باشد یعنی این کروی الشکل بود فقش از نیجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پر پرنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
وشگافت مر او را نا گزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام او را از ضروریات بشمرده
آید و خاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیفتد و چون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر و راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خاوند را بر دانیان بهمن گویند یعنی آتش جسم کل و داور توانا او را نه از این منشها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و او را آتش پیچم خوانند باید دانست
که این پیچم منش را حکما هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده پرمان پرنیزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی پرابری نکرده
در و دو یزدان بر و وخشور انرد بیچون فریدون را در هیرستان بیافزود است
درین گام که تا کارگزار دیم قوله هیرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت مهر
منوچهر در نامه دانشسار گوید که بدینسان با من گفت ۲۱ آخشیجان هرگاه بپیوندند
ناگرائی اند و گرائی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم و خشک که آتش است قوله موکده بضم میم و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یا پس
آتش است و سبک خدیه گرم و تر که باد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه وسکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی وسکون ها هوز بمعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که بنسبت آب خفیف است و بنسبت آتش
ثقیل نیاد بفتحه بای فارسی نون با الف و دال ابجد که هوا و گران خدیه سرد و تر که آب است

وگران موکد سرد و خشک که خاک است وآب پرباز ندکوی ست که همه ازان پرکشته وازجای
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی ست یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده وچون آخشیجان فرو شده آمیزنده درهم درایش کنند چیکو
میانه پدید آید که انرا آمیزه ورا گویند قوله فرو شده بضم فا و راء مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله ما بفتحه دال ابجد
و میم بالف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده درهم درانید کیفیت معتدله بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و بن پیوسته باد مار در هنگامی دراز امید بماندن و پاس پیوند او بود
او را اگرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اگرانی گویند بفتحه کاف عربی
و راء مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رسته ناور
واگرانی قوله اگرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ گرانی ست بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اگرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیو و نیوار نامند نیو با یای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و راء مهمله ساکن و نیوار با فزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیا دامیخته با آب گران دود ست
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش امیخته بخاک دود دانند ان یعنی
همچو گران دود و دود مای وادو ندامیغی که آخشیجان بجنبد و چون برابر باشند ناشو ست
قوله وادوند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بتقدیر تساوی نگاهبر صورت نه بند و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر دانی که انرا غایش
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه دادوند امیغی کانی ست
پس رونیده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور ست از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان درجه پورزوران یا بندهٔ بهادیان ست یعنی نزد پاک خردمندان گشاده چشم
در موالید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در اخشیجستان
وخشور نامدار را در همین نامه دساتیر رهبر و فر نود بسیار ست و بسی سخن پدید آمدن در پیوستن
گسستن قوله اخشیجستان یعنی درباره عنصریات و خشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما برین فرو گذاریم چه ما را خواست آنست که بیا سایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
بیارد خواند و این نوزند را هر یزدانی در آغاز خواند تا گیتی از دادار پدید آورده
یادگیرد قوله نوزند بنون و واو مجهول و رای مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان ارفند
گوهر با پیوسته کارکن فروز ها همه با گوهر ۲۳ ای اورساسان پور داراب بندگی ما ترا
پسندیدیم ۲۵ و بهر تو از گناه ان ایرانیان گذشتیم ۲۶ هر آیینه والا گوهری یاوری
داده بر انگیزم هم شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و با هنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز اگاه کردم ۳۱ و پسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و آیین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه بهره های تو اند
یعنی خلفای تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزد پاک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن چه بست ترا پذیرفتم و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می پرداید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از بهاور پدر دوری جست و به هند شد و در کوه به یزدان پرستی پرداخت یزدان
را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که بر ایشان دست داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردمی نیکوکار و در ستگفتار

برانگیزیم تا کشور پرستا آرد و از هر سو به پادشاهان بر بیند قوله هر سو به پادشاهان طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه کرده کشی سر برافرازد و خود را پادشاه گیرد و از دو
برانید یعنی از فرمان دو میان نجات یابید و سران همیان فروتنی کنا برآیین گذشته پیش گیرند
و ابا هنگام خسروی در تنها ماند و پسر تو آن پادشاه کشور بچنگ آورد را دریابد و فرزند تو شهرستان
آباد کرد و فرزند تو پیغمبر جهانی و ترا پرستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
پسند که آراسته در ایران و مرز بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا وخشور رود و به هند
بگذشت اورا پوری بود جیو ساسب نام که شناخته شده دوم او ساسان است و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پژوه وخشور نامدار مهتر آذر ساسان بکابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو از شیر بهین نژاد را دریابی و نامه من بدو سپاری
و در هنگام انسر ورد آزد شیر بر همه ایران پیرا مانده شاد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود و همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان
آمده بزاران خواست آن فرهمند را بپاداین و خره استخر آورد و سنجرستان پیکر کده با پیکره
اختران داور کده ها به چند دست لاد نهاد قوله خره بفتح واو و فتحه خای معجمه و سکون رای
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خای معجمه و سکون
رای مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی
مفتوحه و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را دران بار سنجرستان فرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی بهره است وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۲۶ یاوری جوییم از یزدان ارونده کو هر با پیوسته کارکن فروز با همه بکوهر
بم آیین آباد استوار کن وتفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جا می پرباید که
آیین بزرگ آباد استوار کنید نه انست که این آیین به نهاده آباد است پیش ما درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه یعنی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ آباد داده و برهان آیین وخشوران همه آمدند و جم آباد یزدان
پسند است یعنی آباد و یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر یعنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان بر نیفتاد و چه به گردانیدن پیمان از آن است که پاینده از پیمان
پشیمان شود و فرزانه یعنی پیمانی نیاید که از آن پشیمان شود یعنی از او منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پیراسی جدا گانه باید قوله پیراس بیای
فارسی مفتوح و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جدا است
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد داد کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این نظام
در همه زمان بر یک روش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین راچه سود مخفی نماند که آنچه
بنا هر کیش بر آن است همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کیشهایی که بد سرشتان از سوی خود در آن آمیزند از بهر راست کردنش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می کند پس ازین کیش وا دبود و ترا آیین نباید چنانکه بر یابش
کننده و است جز آشکار است قوله یابش بیای تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون شین
معجمه یعنی ادراک و دانش یابش کننده و ریابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان بند و یزدانی را چه بن پسندید چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
نگر جایی که بیم باشد و در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش باک نیست یعنی تقیه ام اکنون
گویم ترا که کدام چیز بایست آید مردمان را گوهی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین
شگرف رنجبر رها نگاه اند و پرهیزند ازین کجا بسا کس خیزند و از آن
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیک بندی بر آمدند و در آن
گروه سری جستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و رای مهمله
یعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بندی نیک بفتحه یای تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی فایده و آیین و بدانست فقیر نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آیین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ به رسوم جاری آمده می گوید که در مردم
و ماقین آیین نهندگان برآید ظاهرا این اشاره است بسوی انبیای بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد گفتی بوربرزد انم انجا
باشند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رومیان را آیین است او یعنی مسیحیان
۴۵ دیگر او کشنده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
شما جان ببرد یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرایی را خواهد که در هنگام
شهنشاهی پادشاهان پادشاه بازی گش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
و درو پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و دیگر نشان دادی گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند و زند باز گشتن نبودی و از زنان دوری جستن با جار شهر و
شهنشاه شاپور شاه گرد و دم [illegible] سیابان بود و بسیار از آن فرهنداموخته از ما
پرسید که بهره گشتن زند باز و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانوران چیز و
روانهای کالبدها از تنهای ما دیده برنهند و بجای خود باز شوند و آن چه گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخم نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه
رهند چه هستی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و مانندان
و چنین چندی هنگامی اند کس اسا اینها چگونه برخیزند و برافتند آتش و باد و آب
و خاک را توان برانداخت قوله هنگامی بفتحه های هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جز آن خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعة گویند مانند غوکان و جز آن
و چنین روانها بر تنها و کالبدها بازبسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری
گزیدن گفتی تا از دل خواستن رود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم باز آیند و هیکو کالبدها شده رسته بر تنها باز آیند یعنی فرهنگسار و تن مردم در آیند

بسته بر آسمان بر آیند هرگاه مردم نماند بکدام رستگاری بخش خویش چو نیاز چون سخن
بدرازی کشید شاپور پرسید که ویرانی بهشت یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونی کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن براندند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۴۷ هم طراز کنده
دیگر آمده گوید که زنان و سامانها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قول مزدک بضم میم و سکون زاء هوز و فتحه دال و سکون کاف عجمی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که یکی بیش
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه بسنده که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نهاد
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز شاید که زن یکی خوش روده
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را باگزیست زن خوب اندام خود را
به یکچند هم آیین باز گذارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بشنیدند که از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که پامال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه شاگرد شمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان پشت ساسان با مزدک
چهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و بر انگیخته های خودش
بین دروغ بر آورند سخنی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه سامانها
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از این او را رسد یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرده گفت هیچ کار را نوشیروان پرسید تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرابری یعنی نسبها هم می آمیزی که آن زن یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون شده

بدکردار باید کشیم نوشیروان گفت اگر او را بکشیم ده دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یا ده بس
بدو گفته ای بهمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پیرایه‌ی و پیرابان بری بهم
برخیزد چه هیچکس را بازشناسد و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار دواد با هم درافتند
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر فرزند در پاسخ فرو ماند بدو
سپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز بروز سرآورد یعنی بکشتن امش داد
۴۸ و من برای تو این بجا و بهاد ورگنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ واز
بادشاهان برگردند ازین آهی دهد که من برای تو ان ایرانیان رنج هر دوستی بردارم ایشان
را بادشاهی دهم نیکوکار و آئین بهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند پیرامی ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چون آن
۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بدو بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه‌ها رهوز و
سکون میم و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هر فرد بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود [illegible] شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن ستی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر زنگ کیانی نشاندند و آن
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیمبران تو از زبان من میگویند درین بدکاریها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جارم ساسان نامها بدیشان بیابون فرستادند پسند بدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه فرستاد که با خسروان زاده در نیافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است بر خاش مکن نپذیرفت و در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با لشکر یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود نامها به بهرام نوشت بدان کار نکرد
و نامه چوبین را پاسخ داد که آنچه پیره و دستور سلک پدر نوشته است میدانم این مرا از دوستی جهاندار

برین میدارد تا انگشت ساسان از روی آشوب گفت تا گیران سوی سودان بروی و به
سودی و جنبه گشته نشوی از جهانداری سیر نگردی قوله تمودان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله تمودی بیای تحتانی
معروف در آخر توران و درین باب که پرویز را از اورنگ برگرفتند و به هم شیرویه
داد یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش پادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار را چنان فرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود می کنید یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و با همه یزدان کیش ستمکار را بد خواهند یعنی متعلقان
خود را بد می دانند و از ستم جهان تنگ شده یک گروه همی اند و بر اورنگ نشستند و
در وخشوری با چندی بهره وخشور رسیدند و تیغ و برهان را باهم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کردند و دیگر گروه خود را پادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
ستمکاران پارسی را دودمان ساسان را که در آخر بودند خدا اند دان میرزدانی وخشور سر و
دپهر بود که اینک شان روز بد رسید به ستمکاری و جهانستمکار در ایرانیان نماند ۵۴ ه
چون چنین کار آغاز کنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ ه که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آیین همه بر افتد یعنی پیروان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش ایشان برهم زنند و نشانی از آن نمانند و همچنین شد
۵۶ ه و بینند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان بودند بر پادشاهان
ایران چیره و غالب شوند ۵۷ ه بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکر
نماز بردن سو یعنی بت خانه که در ان صورتهای ستارگان بود و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبه الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود و تفسیر پایدخانه
که در تازیان آستا در نگیند؟ ساخته آبادست و در آن پیکرهای اختران بود گویند سودان خانه نماز
بردن سو پیروان نماز از ان پیکرها قوله تاوران بهاء هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و راء
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آبادست از عبارت

مستغنی باشیم که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت دران بتها
نشسته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند و الی الان هست و باید دید که خواهد هست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و بارستان شد جای آتشکده های مداین و کده های طوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و خراسان غالب شدند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آیین که ایشان مردی باشد سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود بر گفتارها ازان بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در پای شورست چهارسو باد دار یعنی هفتاد و دو
گشته مذاهب مختلفه دران روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در روند یعنی خود را
بتلبیس و تخریب دران آیین در آرند ۶۶ و ازان آیین نمانند جز نکات دری ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان در کتب ملت ایشان اندایه و درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یافت
نشود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آیین تازیان و انگیزند راه ها تا نمانند ازان آیین و درین راه جز شوند نکات دری در آرد سخنی چنانکه
باو همی گوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند شوند و جز نام
اسلام و دیگر از خدا پرستی و ایزد پرستی شوده کار کرد در ایشان نشود چنانکه باطنیان همی گویند ۶۷
جز نام سیاهی ازان آیین بنهای آمیخته ۶۸ پس سیاه روان گیرند از ایشان بزرگی یعنی توانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و یعنی در بازی آیین آن ایشان را آتشکده و رخش یعنی آیینهایی که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود بن ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آ

و مان که یزدان و اهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا انگیزند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۴۲ و گشتند ضحاک پرستی ۴۳ و روز بروز جدای و دشمنی در آنها افزون شود یعنی در کیش ثنویه
۴۴ پس بایستی شما خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۴۵ و اگر باند
بکدم از همین جسیخ انگیزم از کسان تو کسی ۴۶ و آئین و آب تو بتو رسانم یعنی عزت و ابروی
پیشینه شما باز گردد ۴۷ و پیغمبری بیتوای از فرزندان تو برگیرم ۴۸ و تازیان را چنان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتبست یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ و در تم پس از تو پنجم ساسان با پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان ارد
گوهر با پیوسته کارکن فرو را همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ ترا چنین پیغمبران
گذشته نامند و خدیو بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برو فرود آید از اهل نامند و آن حضرت صاحب شمشیر یعنی بود ۸۴ همه را بکیش آیین نیک آباد بخوان ۸۵ هر کس که نیاید
دوزخ نشیم شود ۸۶ خود آتی که ای جهان خدای پادشاهی را نخمه باده یعنی اولادها را پادشاه کن ۸۷
اردشیر را بردارم و به پادشاهی بگزینم یعنی پایه اش بر افرازم و شاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
ارد نگوهر با پیوسته کارکن فرو را همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد بپذیرفت چون تن گذارد بمن رسد
در تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست دستور روان سروش بیکر هوش گنجیر و سیاوش در نامه سروشی کردار برباید قوله
بیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه گنجیر و پور سیاوش که تیمار نامیده بگفت ۹۰ به هر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و در تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بهروی خرد یعنی
قوت عقلی فرایش پذیرد سوی بدستان نی کشد یعنی بافراط رسد آنرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و زای هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بخردی و غرجگی قوله غرجگی بفتحه غین معجمه و سکون رای مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دوم تفریط و گونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
و آن محمود بود و چنین بهروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و آنرا بدکام خوانند
و بتازی فسق این طرفی است رو شناس بافراط و کمی نیاکامی یعنی باز ماندن از شهوات روا ناگا

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزگاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسای و شرمناکی
است در نیروی حیستی بهشتی باید یعنی قوت توانایی با فراط رسد مرو بر روی کار دزد و بدان
گیرا را پرخاشخری و جنگجوئی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بمهالک
ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و ار کم شود انرا بیدلی خوانند
یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت
نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند در
هیروان کرد این ایزدی که دادست گرد آید خداوند نیروی فرسا رود داد گر باشد قوله
فرسا بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله یعنی قوت عدالت یا حسب
حد او وسط میانه افراط و تفریط چون ازین برست از سروشان شود و بجدای پیوندد
و زین بسیار یعنی همچنین و خشور هوش را سخن بسیار ۹۱ یا وری جوییم از یزدان از دو گوهر
پاینده کارکن و روزها همه بگوهر ۹۲ انچه گفتم با تو همه هنگامی شناخته پیش مردان اید ۹۳ پیش پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ بنام یزدان ارمن و خوی بد و زشت گمراه کننده براه خوب برنده رنج دهنده از سیاه
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون
ترا به پیغمبری گزیدیم ۶ و دوست منی و راه راست پوشان ۷ و راه راست راه بزرگ آبادرا
۸ این افرور یعنی نصرت ده شریعت مه آبادرا ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و
هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه و رتبه خود ۱۲ چیزی میگویند
و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و راست و درست انرا دانند که خود دانند ۱۴ و این رسمی از دو چیز
است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمان را بجای تفسیر فقرات از
۹ تا ۱۶ می پرماید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و با خواهش و جستجو سیاه
و بمایه و رتبه خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
موجود میدانند جز با جزوی چند که از هستی الهی مدار ند هر چه میگویند انرا درست و راست دانند
جز انکه ایشان بت درز نه پندارند و شوه این دو چیزست یکی نخست نادانی که از بیخردی انچه

نشاید درست نهادند و دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در ذات
آن مردم نیست با دروغ راه برده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند و بار آزار
و ستم بیچارگان گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله نشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و جیم
ساکن و قاف مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز را کشتند ۱۹ آنکس را که من بر کشیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پسر هرمز
[illegible] فرمان پایه برافراختم ایرانیانش کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای آنچه این بدکردار
گردند یابند یعنی خسرو شیرویه را اختیار خود داد در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سانم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان درگذشتند و بادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان پاداش یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بریان شوند و گروه گروه کشته شوند ۲۴ بر دارند از سبز پوشان و سیه پوشان
خود را سبز پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کشند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن سروران و بی آب کردن ابتدا است خود نیز از دست عرب کشته گردند و هم بی آب شوند
و همچنین شد که تا شهر داد به بستی در رسیدند و آنان که بماندند با همه رسوای آواره سوها گشتند
۲۵ و پاداش گران گروهی باشند ازی ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزا دهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بجبر و دستی از حرص فرمان مهتر خود
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود نشنید چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از نشان ایشان زنار بستن و نماز را بیهوش کردن
قوله ازرانش بفتح الف و سکون زاء مهمله و راء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید الضحی جانوران بی آزار بکشند و آنرا تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نکاریا بیوش کردن قوله نیوش بکسر نون و بای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین معجمه بمعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دانند انچنان که نکاز را ۲۹ و موداون بر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال تازی آئین برافگند و چنان شود آن آئین از جدا آئینها که اگر با آئین گر نمایند ندانندش یعنی آن کیشهای مختلفه که از آن برآید چنان دگرگون شوند که اگر بآن صاحب شریعت نمایند نداند که این اش از آنها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکدیگر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲ اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخن ایشان نیابند بجنگ ایشان برخیزند و رنجه کنند ۳۳ بجای سخن خردانی آساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردمان است که چون کی ساسان رشته هستی از ایرانیان بیرون رود از این خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده و به نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا زیجها بیش آید ۳۶ تو وخشور بهستی ۳۷ اگر مردمان نگروند ایشان را بد رسته نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی بمعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برایند که پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از او برتر بدانند و او را بخسروی بردارند که کام ا... گوهر او از برتری و سخن راست گوئی تو می یعنی از رسالت مقصود آنست که رسول را بزرگی و برتری پدید آید که از آن سود او اندیشیده نشود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند او شما را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تکمیر تو ... بیاهیده مانند ۴۰ هم اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام اهریمن ده نماور دندان ... گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله در و ندان بسیم و ... دال ابجد و سکون راء مهمله و فتح واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی فاسق و فوق کب ... یعنی ... را جای ترسانند از دست ایشان مردم فساق بچون موش هر جا گریزان شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار را از آنان بیم است تبه کاران،
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا لختی ایمنی یابند اکنون جم ساسان حال خمبری خود را باز می‌کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرد و ستاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و باشکوه آمده بمن گرویدند و داد ارجمندان
باره مرا برافراز از جهت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من بشنان را برابر یوجه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را یوجه دیدم در دریای خردستان و خردرار را یوجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی قوله یوجه بیاء تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون هاء هوز قطره یعنی چون
برافرازشدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

بنغزنگ دساتیر

نهفته مباد که خجسته آیین باز گشاد سربسته و برچیده گفتار خجسته آیین برنگاشتن پای جم
بسرود و نامی دشوار چه بباد داده اند یعنی از دری زفان که یزدانی و خوبی فرو بیده و بستوده
روائی را بیده است این نغزنگ نگارید یکام خود برین بسرویش ستوده کیشان ما و منش
دانم که زبان به بیغاره بکشایند که پیروی کیش اسلام بشته زرتشتیان گشادن
چه کار و با این همه پوزش خواستیم از این کار که کردم و مهربان یزدان بست امرزگار دید و همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نفرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والا فرگاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب میرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور بمیرزا نوشه
ادام الله تعالی مجدهم بدین نامه نگاشته

الله الله هفتاد و سال کوده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از در بباش دریوزه
آگهی دریوزه از در هر روی داد باری از درگاه مبدا فیاض بود هرچه از هر دری یافتم
نگر سخنهای خردی را در ناغاز روز و ایه نابای نوشته اند که این خجسته در پاسش با
آن همه تابش ورشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم بهنجار آفرین همان به گفتار ارزد اما هنرور آفرین درخور ستا آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من ابلهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرومانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هرچند پیداست که ستودن بدانستن بازبانست و ناداشته ستودن و
ناستودن را یک فراز بانست اما ذوق داستانی بردل زور آور و دور زبان را خموش نگذارد
بدل گفتم اگر همه و گر اشمه چه به از آن که نام سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده ور
کوتا بنگرد که امروز فروغ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال کمالش
سرمایه نازش روزگارست نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پیرفتی کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگارست جاماسپ مایه ساسان شمایه آذر کیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن که روان گویا به پیکرش جنبش ازان تازه
پیکرهای دیگر به روان گویا آن که پیرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه تحلی
باشامه چنان آراسته که لیلای معنی در خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران نامه ناموس
از روشنی چشم چشم روشنی خواست سه نگارخانه چین شد و ثم از این ارتنگ
قلم نقشبند را میرم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم و هم این سواد سویدا آسپید
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب بیپنه نامه رو بر خود نمایی در اندیشه نگرند
من که آن راز ترا از زیستن درآزار از کاست بیزار را یکی از راز دانا نگویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال در دنبال است
بچشمه نشست و دفع گزند چشم زخم سودمند خزری نشست یارب این نگاشته چشم بد را از آن
سفر نگه باد و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست تاریخ مسیح هرزه مرس مرسا

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد رد

کشاده زبان هوشیدگان دریاب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی
المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرمود
بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را ابدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف
اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی
یک هزار و دو صد و هشتاد و یکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی
که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید با فزودن عدد جانی که شصت و چهار است
و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را باز گشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی چه
بفرمان که باندک تامل بی انکه بژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین نامی آرید
یزدانش بکام دل داراد

ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرع هر شعر شعری مسار
ج	جوهر صد گونه فطرت ست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تحقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عاملی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنه تیز است بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را اموزگار حکمت است	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاوه گو بیهاست با وی نحوی فضل و هنر	ا	ابلهان است پیشش هر مهین آموزگار
خ	خواهش مدحت طرازی گر همی گردد ولی	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش بیشمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی را شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بیدار

ن

نیست این مجموعه اهرگز درین عالم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد او
اولین حرفی بگیر از آخرین این مصرعے
ور تو میجویی نشان از عیسوی تاریخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی سنه اش

ر

رحمت حق بر مصنف باد و ماند یادگار
تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
نام این مجموعه تمثیل را آسان برآر
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان ببینم در تن خود از کمی شصت و چهار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افکنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	وبود	و نبود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۲	۸	و میانه	میانه	۵	۱۱	ور به	ورنه
۳	۱	میامزران	بیامرزاد	۵	۱۶	تن بود	تن بود
۳	۱۰	نفرایم	بیفزایم	۶	۱	معروف	معروف بمعنی وجود
۳	۲۳	برجودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بایسته	بایسته	۷	۱	تنافی	تنافی
۴	۱۱	وحشوران	وخشوران	۸	۳	تنادب	تناوب
۴	۱۵	ابرخمیده	برخمیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۹	باز نموده	باز نمود	۸	۹	موجود نشسته	موجود هست
۴	۱۹	پدیرفته	پذیرفته	۸	۱	معقل	تعقل
۴	۲۰	پورشش	پوزشش	۹	۱	مخاط	محاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	اررو مدن	ارزوُیدن
۱۰	۵	روانمید	روانبد
۱۱	۱۹	یزدان	نروان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	جزئی	جزئی
۱۳	۱	سراسر سپهران	سراسر سپهران
۱۳	۱۷	رار	راز
۱۴	۴	قصری	قمری
۱۵	۴	حرمی	خرمی
۱۵	۴	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جنبا	بفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچرهای	وچیزهای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزوده	آزرده
۱۶	۴	گرداند	گرد آمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	ملنونات	مکنونات
۱۶	۲۲	ارسوی	ازسوی
۱۷	۱۰	ووگران	وگران دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۴	سور	هور
۱۹	۸	وجوب	وخوب
۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	دریک	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	غنادودولت	غنادودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نکاست
۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خرنده
۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۲۳	۱۶	بار	باز
۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۲۲	۲۴	زندر	زندبار
۲۳	۷	رندبار	زندباز
۲۳	۹	بارکس حسم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	مانانکه	انانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٤	٢	پیوند	پیوندند	٣٠	١٩	حسب حقایق	حقایق
٢٤	١٣	نخ	تیخ	٣٠	١٩	چونکه سرداپ	چونکه سرداپ
٢٤	١٨	بابارد	بابادروان شاد	٣١	٤	رند بار	زند بار
٢٤	٢٣	باشد	یاشد	٣١	٨	رشت	زشت
٢٥	١٦	سمشر	بشمشیر	٣١	٣٠	ملایکه راکمال	ملایکه راگمان
٢٦	٣	ازبن	ازین	٣٢	٥	رند بار	زند بار
٢٦	١٢	گرداند	گرائید	٣٢	١٢	متجیله	متخیله
٢٦	١٢	کارکنند	کارکند	٣٢	١٤	خودراکیرند	خودرابچیزگیرند
٢٧	٢	بنام یزدان	بنام یزدان	٣٢	١٤	کرده اند	کرکرده اند
٢٧	١٨	انبارش	انبارشش	٣٣	٢١	ائین خرد	ائین خرد
٢٧	١٩	فرمان نشود	فرمان ده شود	٣٣	٢٢	وردرد	وودرخورد
٢٨	٣	درورست	وروزست	٣٤	٢١	رهستاران	رتهستاران
٢٨	١١	جون ماه	چون ماه	٣٥	١٥	مدرشد	بیدارشد
٢٨	١٣	ازین پس	ازین پس	٣٥	٢٣	مسحر	منجر
٢٨	٢٣	نسراست	نسزاست	٣٦	٤	وست	وپت
٢٩	٧	به ساید	نه پائید	٣٦	١٣	اموراسده	اموزانده
٢٩	١٢	بار مانده	باز مانده	٣٧	١	خوانند	خوانید
٣٠	٤	اکنون	اکنون	٣٧	٥	بوبا	بویا
٣٠	٩	فرازین نواد	که در فرازین نواد	٣٧	١٠	حای	جاهی
٣٠	١٠	که بیتا سبد	تباسبد	٣٨	٩	بند	بند
٣٠	١٣	وهم گرهی	وهم گروهی	٣٩	١٧	نبیدن	نمیدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۲۰	تحتانی	وتحتانی	۵۰	۱۵	اواو	او
۴۰	۱۲	ردان	یزدان	۵۱	۱	خوسی	خوشی
۴۱	۹	بود	بوده	۵۱	۱۱	جبرونی	جبروتی
۴۲	۲۲	ربردان	بریزدان	۵۲	۱۴	جزو نباشد	جزو نباشد
۴۳	۳	اید	ابد	۵۳	۱۳	یک نیم	یک ہم
۴۴	۱۸	بکری	بگیری	۵۴	۲۰	کمعسی	کفعنی
۴۵	۶	مرہم خورد	برہم خورد	۵۴	۲۱	کمعسی ہست ہستانی	کفعنی ہست ہستانی
۴۶	۱۲	فروغان فروغان	فروغان فروغ	۵۴	۲۱	حرس	خرش
۴۶	۱۶	ارسیدس	ارشیدش	۵۴	۲۳	ازنیست	او ہست
۴۶	۱۹	سور	بنور	۵۵	۹	جوان	چون
۴۷	۴	لوردات	نور ذات	۵۵	۱۴	فرپاک	فرہاک
۴۷	۱۹	باعظمت بفرات	یعنی شاہان عظمت بفراست بات	۵۵	۱۵	دانا	نادان
۴۷	۱۹	کہ سلاطین مہراو	کہ مہراو	۵۵	۲۰	دره	ذره
۴۷	۲۳	کہ بلند شان	کہ بلند بستان	۵۵	۲۲	کہ ہمہ انگیخته	کہ ہمہ انگیخته
۴۸	۷	فرورشس	فروزش	۵۵	۲۲	کہ اوست	اوست
۴۸	۱۱	فرورش فزا	فروزش فروزندگان	۵۵	۲۳	بارستن	یارستن
۴۸	۱۷	سازد	سازد پیدا کرد	۵۶	۷	وبکارستن	وبنگارستن
۴۸	۱۷	ہملہ ال	ودال	۵۷	۶	بسوی یزدان	بسوی یزدان
۴۸	۲۳	روسی بار	روشنی بار	۵۷	۹	وران	وروان
۴۹	۵	باد	یاد	۵۷	۱۵	نایہ آسمان	ایہ اخشیجان
۵۰	۸	جاباب	جاباب	۵۸	۱۵	دلی	کانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	شمد	تشدند
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند
۷۶	۱۹	حی ارام	جی ازام
۷۷	۴	اموردواو	اسوند داو
۷۷	۱۳	ارامن	ازهمین
۷۸	۱۶	بسمار	بسیار
۷۸	۱۸	بموری	بیموری
۷۸	۱۹	کسر مله	وکسر رای مهمله
۷۹	۱۴	کننده	کنند
۷۹	۱۴	بسی کشید	هستی کشید
۷۹	۱۹	فوزد	فیروزه گروه
۸۳	۳	فرولی	فزولی
۸۳	۴	برد	برو
۸۳	۱۱	فرازنه	فزرانه
۸۳	۲۲	دریاسان	دریابشان
۸۴	۴	ددانش	دانش
۸۴	۱۳	برنو	برتو
۸۵	۱۶	تغر	تغیر
۸۵	۱۹	دارکده	وازگروه
۸۵	۲۳	رار بارا	راو بارا
۸۶	۳	بی بابه	بی بانیه
۸۷	۴	زفان	زبان
۸۷	۲۳	متعجب	متعجب
۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۸۸	۳	وواو راو	واو مجهول و رای مهمله
۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۸۸	۱۶	اموح	انموذج
۸۸	۲۲	بادس	باندنش
۸۸	۲۳	بخشید ترا تشید	بخشید ترا و تشید
۸۹	۱۴	زرگ	بزرگی
۸۹	۲۱	سس	بنش
۸۹	۲۳	مقابل	مقابل قدیم
۹۰	۱۲	وحود او	وخود تو
۹۱	۴	زفان	زبان
۹۲	۲	فورفر	فیروز
۹۲	۳	تراخ	تراج
۹۲	۴	اسازی	انبازی
۹۲	۶	اطلی	مطلبی
۹۲	۱۲	همران سه اباد	پیمبران کیش سه آباد
۹۲	۱۹	از ایحادات	که از ایجادات
۹۳	۲۱	رفاصد	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	بر کنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چهره بودان
۹۴	۲۲	خندن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	پادر	پادر
۹۴	۲۲	داسمان زا	داسمان را	۱۰۶	۱۳	نشوند	شنوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۹	کروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	درشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ودامان	دیدائینان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۲	ستوره	ستور
۹۸	۹	درفشش	درخشش	۱۰۸	۱۹	خواسی که سراوار	خواهشی سراوار
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۴	راز	راز	۱۱۰	۱۹	چه سروای	نیروای
۱۰۱	۴	وسوانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سوشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۳	سرمار	شامه
۱۰۲	۱۶	ازان است	ازان است	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۴	ازوست	از واست	۱۱۳	۸	ایران مدار	ایران مدار
۱۰۲	۱۴	ساخته	ساخته اند	۱۱۴	۱۱	برتو	پرتو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۹	دادستاد	دادستا	۱۶	۹	ودرراکجان	که فرزانگان
۱۰۳	۲۱	نارسی	تازی	۱۱۶	۱۵	کربس	پس
۱۰۳	۲۲	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هرفرد
۱۰۴	۱۱	عرت	عزت	۱۱۶	۱۵	مافراد	بفرد
۱۰۵	۲۲	بدر	پدر	۱۱۸	۹	خطلے	خطائے

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشیمن	نشیمن	۱۵۲	۴	دوله دوله	دوله
۱۳۶	۲۴	کنند	کننده	۱۵۳	۷	جراد	چهر از
۱۳۸	۳	در یا بسته	در بایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود ثنیت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سوگان	شوگان
۱۳۹	۷	که همرافته	که همرافته	۱۵۶	۱۸	از یاری	ار یاری
۱۴۰	۱	داگراورا	داگراورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیر از چیزی
۱۴۰	۵	نیستی	نیستی	۱۵۸	۱	بازنجه	یازنجه
۱۴۰	۱۴	فراننده	فزاینده	۱۵۸	۸	ار برامدگاه	ار برآمد گاهی
۱۴۱	۱	وردی ستی	فزونی درستی	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	نگرور	بگرور	۱۵۹	۷	بگرور	بگرور
۱۴۳	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	ندارر	ندارند
۱۴۴	۱	وروگرم	فرودگیریم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبی	۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۴۷	۷	کسی وجدا	کسی وجدا	۱۶۰	۳	رست	است
۱۴۷	۱۵	بازنجه	پازنجه	۱۶۰	۸	بالس بحرخود	بابیش بحرخود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یا تسلسل	۱۶۰	۱۹	باره	بباده
۱۴۸	۴	ووجود	وجود	۱۶۲	۳	مودار میگوید	مودار کرده میگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صدوحشور	۱۶۲	۹	سمرکا	سپهر
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	وممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پروردگاران	برپروردگاران
۱۵۰	۲۰	باره	بپاره	۱۶۳	۱	فروزرکان	فروزرگان
۱۵۱	۵	یا باره تن	یا پاره تن	۱۶۳	۴	ورگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۴	۸	جر	جز
۱۶۴	۱۹	توانا ان	توانایی آن
۱۶۴	۱۲	ربانی	زبانی
۱۶۴	۱۹	گروس	گروش
۱۶۵	۳	و نادرستی	دور نادرستی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان
۱۶۵	۱۷	نیدار	پنداز
۱۶۶	۴	تحنش	جنبش
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون
۱۶۷	۴	مسواند بود	نمیتواند بود
۱۶۷	۵	قوت	بقوت
۱۶۷	..	وهستی	درستی
۱۶۷	۸	اعث	باعث
۱۶۷	۹	بعر	تغیر پذیر بود
۱۶۷	۱۸	سد	باشد
۱۶۸	۱۴	با فواز	با فراز
۱۶۸	۱۱	نمادی	نهادی
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس
۱۶۹	۲۱	پیدا ترن	پیداترین
۱۷۰	۱۲	نه یا نا گوهر	نه نا گوهر
۱۷۰	۴	یا تصویر	با تصویر
۱۷۱	۲	نادر	تادر
۱۷۱	۱۷	نادری	تادری
۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۷۴	۱۳	بخردی	نخردی
۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۷۴	۱۱	رهبر	رهبرای
۱۷۴	۱۵	براین	براهین
۱۷۴	۱۶	سربرد	نپذیرد
۱۷۵	۱	باقی نادی	باقی نماندی
۱۷۵	۷	محل خبری است	محل قابلیت
۱۷۵	۱۳	سین	داشتن
۱۷۵	۱۴	نا مده	یابنده
۱۷۵	۲۳	وگیرد	فراگیرد که
۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۷۷	۱۰	موندتن	پیوند تن
۱۷۷	۸	استوار سرسا	استوارتر دریافت
۱۷۷	۱۳	سترسا	سترساکی
۱۷۷	۱۹	بجای مجودات	بجای خصوص مبرهن شده
۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۸	۲	سترساها	ستر سائیها

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	نامند	پابند	۱۸۴	۱۱	ہرآئینہ	ہرآئینہ والاگوہر
۱۰	۱۵	اند	اند	۱۸۴	۲۲	السر	افسرور را
۱	۵	نگاشتم	نگاشتیم	۱۸۵	۲	گرار	گیرو واز
۱	۱۳	برورجہ	بروجہنبند	۱۸۵	۸	بردم اور	بروم آور
۱	۱۶	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱	۲۲	نبوده	نبود	۱۸۵	۱۱	درہنگام	ودرہنگام
۱	۴	جرو	جزو	۱۸۵	۱۳	ہزاران	بہزاران
۱	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکہ	زیراکہ
۱۰	۱۶	محدو	محدو	۱۸۶	۱۵	کنندہ دست	کنندہ درست
۱	۲	بسرین	وبسرین	۱۸۷	۳	دہین	دہقین
۱۸	۱۹	مجدو	محدد	۱۸۷	۷	جان سرد	جان نبرد
	۵	گوہست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشیر	نوشیروان
۱۸۲	۱۰	حفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الہی	الٰہی
۱۸۲	۲۱	حدیہ	خدیہ	۱۸۹	۷	دوستی	فرودستی
۱۸۲	۲۱	ساد	پناد	۱۸۹	۸	رر	گردانم این از راه
۱۸۴	۲	گوہست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۴	۹	ورنہ بادرستہ	ورنہ نادرستہ	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۱	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نمودان	تمودان
۱۸۱	۱	وورحیوانی	وحیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۱	۵	نامدار	نامداررا	۱۹۰	۴	نورانی	قورانی
۱۸۱	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیره	پیره